



The United States and the Emerging Global Order

Mahdi Ajili

Ph.D. Candidate in International Relations, Supreme National Defense University, Tehran, Iran.

Mostafa Esmacili

Assistant Professor of International Relations, Supreme National Defense University, Tehran, Iran (Corresponding Author).

Email: Esmaili133@gmail.com

 0000-0002-3215-5256

Abstract

Since the emergence of the United States as a global superpower in recent decades, there has been ongoing debate about its impending hegemonic decline. The rise of non-traditional security threats, particularly after 9/11, along with deep-rooted societal problems in America, has cast doubt on the resilience and continuity of its hegemony. Furthermore, prolonged economic instability within the U.S.-led global political economy continues to grow increasingly complex. More significantly, the rapid economic growth of China and other emerging powers -traditionally categorized as Global South nations - signals a transformation in the world order. Amid these developments, certain scholars have engaged in theoretical discourse on the shifting global order. These theoretical frameworks, by emphasizing specific power indicators and comparing them with previous eras, conclude that America's competitors - particularly its Eastern rivals- are driving the world toward multipolarity. The central question of this study is: What will be America's position in the emerging global order? In response, the following hypothesis is proposed: Signs of transformation in the global order have prompted Eastern powers, particularly China, to pursue balancing strategies against the U.S.-centric order, thereby altering America's position in the world order. The research employs a qualitative methodology, utilizing thematic analysis to investigate this issue.

Keywords: American Decline, Global Order, Multipolarity, China's Rise, Power Indicators.



سال سوم، شماره چهارم (پیاپی ۱۱)، زمستان ۱۴۰۳، صص. ۱-۳۸
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۳/۲۳ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۵

مقاله پژوهشی

ایالات متحده آمریکا و نظم پیش روی جهانی

مهدی آجیلی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه عالی دفاع ملی، تهران، ایران.

مصطفی اسماعیلی

استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه عالی دفاع ملی، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

Email: Esmaili133@gmail.com

0000-0002-3215-5256

چکیده

از زمان ظهور ایالات متحده به‌عنوان ابرقدرت جهان در طی چند دهه اخیر، همواره بحث در مورد افول هژمونیک قریب‌الوقوع آن وجود داشته است. ظهور تهدیدات امنیتی غیر سنتی به‌ویژه پس از ۱۱ سپتامبر در کنار مشکلات عمیق موجود در جامعه آمریکا، سرسختی و تداوم هژمونی آن را با تردید مواجه نموده است. علاوه بر این، بی‌ثباتی اقتصادی طولانی‌مدت در اقتصاد سیاسی جهانی به رهبری ایالات متحده، همواره پیچیده‌تر می‌شود. مهم‌تر از آن، رشد سریع اقتصادی چین و دیگر قدرت‌های نوظهور که به‌طور سنتی به‌عنوان کشورهای جنوب در نظر گرفته می‌شوند، نشان‌دهنده تحول در نظم جهانی است. در این بین برخی محققان با تمرکز بر بحث تحول در نظم جهانی دست به نظریه‌پردازی زده‌اند. این نظریه‌پردازی‌ها با تأکید بر برخی شاخص‌های قدرت و مقایسه آن با دوره‌های پیشین به این نتیجه رسیده‌اند که سایر رقبا و به‌طور خاص رقبای شرقی آمریکا در حال تبدیل جهان به جهانی چندقطبی هستند. سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که جایگاه آمریکا در نظم پیش روی جهانی چیست؟ در پاسخ به سؤال فوق، فرضیه ذیل مطرح می‌شود که نشانه‌های تحول در نظم جهانی سبب شده است قدرت‌های شرقی مانند چین در برابر نظم آمریکامحور، دست به تکاپوی موازنه‌جویانه بزنند و این سبب تغییر در جایگاه آمریکا در نظم جهانی شده است. روش تحقیق کیفی است و از تحلیل مضمون جهت بررسی مسئله استفاده شده است.

کلیدواژه‌ها: افول آمریکا، نظم جهانی، چندجانبه گرایی، ظهور قدرت چین، شاخص‌های قدرت.

شاپا الکترونیک: ۹۹۷۲-۲۰۴۱ ♦ شورای عالی نظریه‌پردازی، نقد و مناظره ♦ فصلنامه نظریه‌پردازی راهبردی

<https://theory.sndu.ac.ir/> E-ISSN: 3041-9972



صحت مطالب بر عهده نویسنده مقاله است؛ همچنین آرا و مفاهیم نظری مقاله بیانگر دیدگاه دانشگاه عالی دفاع ملی یا تایید شورای عالی نظریه‌پردازی، نقد و مناظره نیست.



مقدمه

شکست و افول نظم لیبرال غربی، واقعیتی است که در نظام بین‌الملل در حال وقوع است. آمریکا به‌عنوان رهبر این نظم، خود نیز دچار ضعف شده و مؤلفه‌های قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی آن رو به سقوط هستند. تضعیف و افول قدرت آمریکا گزاره‌ای غیرقابل انکار است که به‌شدت در حال نمایان شدن است. افول و در نتیجه سقوط جایگاه هژمونی آمریکا در جهان به‌اندازه‌ای واضح است که بسیاری از نخبگان حوزه سیاست، آن را به کشتی تایتانیک نسبت داده‌اند که کم‌کم در حال غرق شدن است. برای درک بهتر جایگاه فعلی آمریکا را می‌توان به تأثیرگذاری این کشور در بحران‌ها و تحولات بین‌المللی نسبت به گذشته مقایسه کرد. در واقع در دهه‌های گذشته ایالات متحده در مدیریت بحران‌ها و تحولات بین‌المللی نقش اساسی و تأثیرگذار داشت و بدون ورود این کشور هیچ بحرانی به سرانجام نمی‌رسید. ولی به‌مرور ضعف آمریکا آشکار شد و این موضوع امروز کاملاً ملموس شده است. به‌طوری‌که امروزه میزان تأثیرگذاری آمریکا در تحولات بین‌المللی به حداقل ممکن رسیده است و در برخی حوزه‌ها هم این کشور خود تحت تأثیر کشورهای دیگر قرار می‌گیرد. با این اوضاع، امروزه طبق اعتراف نخبگان، اندیشکده‌ها و نشریات داخلی آمریکا، نظم نوین جهانی دیگر آمریکامحور نخواهد بود و خود این کشور نیز تبدیل به کشور تأثیرپذیر از نظم نوین جدید جهانی خواهد بود.

نظم جهانی کنونی در حال تضعیف و محو شدن است و هنوز ایده و دیدگاه روشنی در مورد بنیان‌های نظم آتی جهان نیز وجود ندارد. ۳۰ سال طول کشید تا جنگ سرد به پایان برسد با این حال دوره صلح پس از آن، حدود ۱۰ سال به طول انجامید. در شرایط کنونی نیز، ستون‌های نظام جهانی غرب‌گرا و آمریکایی‌محور که مبتنی بر اصول نولیبرالیسم است و بر ارزش‌هایی نظیر تجارت آزاد، اقتصاد بازار، جهانی شدن و ... تأکید دارد، شدیداً متزلزل شده و زیر سؤال رفته است. افول امپراتوری‌ها، ناگهانی و آنی نیست و قدرت‌های بزرگ در تاریخ همیشه به آهستگی سیر تزلزل و ضعف خود را طی کرده‌اند و آمریکا نیز از این قاعده مستثنا نیست. آمریکا امروز نه یک ابرقدرت هژمون، بلکه حتی از کسب عنوان «ابرقدرتی» برای خود نیز عاجز است. این نظر، صرفاً و تنها یک شعار از جانب مخالفان سیاست‌های مداخله‌جویانه دولت آمریکا نیست، بلکه امروز صاحب‌نظران بسیاری هم در داخل آمریکا و هم در خارج آن نیز بر این موضوع تأکید دارند. افول قدرت آمریکا در سال‌های اخیر مورد توجه صاحب‌نظران و اندیشمندان غربی قرار گرفته است و



معتقدند نظم جهانی مبتنی بر قدرت آمریکا در حال فروپاشی و سقوط بوده و شاهد شکل‌گیری نظم جدید در جهان هستیم.

هرچند که شواهد و نشانه‌ها مؤید آن است که قدرت آمریکا کاهش یافته و مصداق‌های متعددی از جمله بروز پدیده دلارزدایی در تجارت بین‌الملل هم دارد؛ اما این امر به این مفهوم نیست که آمریکا اراده و قابلیت برای بازیگران بین‌المللی را از دست داده است. در واقع با اینکه آمریکایی‌ها از نظر ساختاری جایگاه خودشان را از دست داده‌اند، تلاش می‌کنند با حفظ نظم موجود منافعی را تأمین کنند. درحالی‌که نشانه‌های افول قدرت آمریکا در حوزه‌های دفاعی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و قدرت نرم مشهود، قابل بررسی و ارزیابی است. از طرفی رشد کشورهای رقیب باعث شده کشورهای مثل چین، اعضای اتحادیه اروپا و اعضای بریکس نیز رشد کنند. اکنون کشور چین پس از چندین دهه رخوت تاریخی، بار دیگر به یک قدرت جهانی در حوزه‌های مختلف به‌ویژه اقتصادی، سیاسی و نظامی تبدیل شده و در معادلات بین‌المللی اقدام به کنشگری فعال و مؤثر می‌کند. واقعیت جهان امروز، ظهور قدرت‌های جدید است که اغلب رویکرد تجدیدنظرطلبانه به نظم آمریکایی دارند، قواعد و هنجارهای آن را قبول ندارند و درصدد هستند که در نظم جهانی آینده نقش مهمی داشته باشند. هر چند سناریوهای محتمل برای نظم جهانی آینده متنوع است اما واقعیت مسلم این است که در نظم جهانی آینده، دولت‌های غربی و از جمله آمریکا نقش اصلی نخواهند داشت و این قدرت‌های آسیایی و شرقی هستند که قواعد و هنجارهای آن را تعیین خواهند کرد. بازه زمانی پژوهش حاضر دو دهه اخیر و از ابتدای سال ۲۰۰۰ به بعد را شامل می‌شود؛ هرچند در برخی بخش‌های مقاله جهت درک بیشتر مطالب به مسائل و تاریخ جنگ سرد اشاراتی خواهد شد.

همچنین هدف از انجام پژوهش حاضر ارائه تصویری از نظم جهانی موجود و جایگاه آمریکا در آن است. در ادامه روندهای حاضر در ساختارهای منطقه‌ای و جهانی که سبب شده‌اند قدرت آمریکا توسط سایر قدرت‌های شرق به موازنه کشیده شود و این کشور از نقطه و جایگاه هژمون بودن فاصله بگیرد مورد بررسی قرار می‌گیرد. بررسی شاخص‌های قدرت آمریکا و سایر قدرت‌های جهانی و همچنین دلایل کاهش قدرت آمریکا و افول این کشور از جمله اهدافی است که نگارنده به دنبال مطالعه و بررسی آن‌ها است.



۱. پیشینه پژوهش

افول آمریکا پس از پایان جنگ سرد و یا پس از اشغال آمریکا و خیزش سایر قدرت‌های جهانی از سایر مناطق به ایجاد ادبیات پژوهشی گسترده‌ای منجر شده است که محققان غربی و غیر غربی همواره در متون و سخنرانی‌های منتشر شده خود به آن اشاره کرده‌اند. هر چند لحظه افول آمریکا مورد اختلاف است اما واقعه افول امری است که پس از خیزش چین و سایر قدرت‌های منطقه‌ای امری است که کمتر مورد مناقشه فکری است. در این بخش مرور ادبیات پژوهشی حوزه افول آمریکا بررسی می‌شوند.

برخی محققان معتقدند که زمینه‌های صحبت از افول هژمونی آمریکا که در قالب «مکتب افول‌گرا» قابل طبقه‌بندی است به دهه ۱۹۵۰ بازمی‌گردد و از آن پس این مقوله همواره تصویری از احتمال و امکان تضعیف شدید این دولت را متذکر شده است. والرش‌تاین را نخستین نویسنده‌ای دانسته‌اند که در سال ۱۹۸۰ به این موضوع اشاره کرده است. والرش‌تاین بر این باور بود هژمونی ایالات متحده در سطح نظام بین‌الملل بر مبنای این چهارچوب تحلیلی نقش و موقعیت جهانی ایالات متحده در فاصله سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ با سه چالش مهم مواجه بود. نخست آنکه اروپای غربی و ژاپن بدان اندازه توانمند شدند که نه تنها می‌توانستند به دفاع از بازارهای خود برخیزند بلکه حتی به بخشی از بازار ایالات متحده نیز دست انداختند.

دومین چالش انقلاب جهانی ۱۹۶۸ بود که در واقع به طرح مطالباتی جدید از سوی نشریاتی چون مانتلی ریویو مربوط می‌شد که به تدریج از استقبال بیشتری نیز در میان جامعه دانشگاهی و تحصیل کرده برخوردار شد. مطالبات مزبور بر دو نوع مخالفت با سلطه و هژمونی آمریکا در جهان و توافق پنهانی آن با شوروی برای ادامه این سلطه پایه گرفت. چالش سوم به ناکامی‌های گسترده امپریالیسم آمریکا در مناطق مختلف جهان سوم بازمی‌گشت. چین و پیروزی حزب کمونیست، الجزیره، کوبا و بالاخره ویتنام که شکست ارتش این دولت در آن چنان پراهمیت بود که ساختار ژئوپلیتیک جهان را تحت تأثیر خود قرار داد به این ترتیب والرش‌تاین واقعیت‌های سه گانه مزبور را نشانگر آغاز دوره افول ایالات متحده به‌عنوان فرایندی بازگشت‌ناپذیر می‌دانست (Wallerstein, 2013: 25).

تحلیل‌های مربوط به افول آمریکا در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی گستره وسیعی یافت در خصوص علل این تحول از شکست در ویتنام، رکود عمیق اقتصادی، تقویت فرهنگ بدبینانه



ضدنظامی‌گری و ناخرسندی سیاسی رواج یافته پس از این جنگ سخن گفته شده است (شور، ۱۳۹۰: ۱۳۷). در همین مورد باید به پل کندی اشاره داشت که بر پایه تشریح علل سقوط امپراتوری رم بر اساس الگوی تعامل توانمندی - تعهد زمینه‌های افول آمریکا را پیش کشیده و بیان داشت که این دولت هم به دلیل کسری‌های فزاینده‌ای که نتیجه رویه امپریالیستی است و هم قد برافراشتن چین، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا در نهایت قطعاً دچار افت نسبی می‌شود (هوک، ۱۳۹۳: ۱۰۲).

در همین دوره در نقطه مقابل افول‌گرایان، هانتینگتون به‌عنوان تحلیلگری مخالف نظریات مربوط به افول آمریکا، ضمن اشاره به اینکه مدافعین بحث مزبور قادر به درک ویژگی‌های تأکید دارد که افول آمریکا یک برنامه ابداعی است که در مقابل استثنائگرایی این کشور مطرح شده و بر این اساس می‌کوشند که کسری بودجه این کشور را به‌عنوان دلیلی بر ادعاهای خود مطرح می‌کنند. هانتینگتون نتیجه می‌گیرد که آمریکا یک قدرت چند بُعدی است که در بین کشورهای محیط بین‌الملل این نقش را همچنان حفظ خواهد کرد (Huntington, 1988: 96).

دیوید کالئو معتقد بود روند تحول جهانی در اواخر دوره جنگ سرد که به ظهور کشورهایی چون ژاپن، چین و هند به‌عنوان قدرت‌های اقتصادی منجر شد این نوید را می‌داد که جهان به سوی چند قطبی شدن در حال حرکت است (Calleo, 2003: 64). در نقطه مقابل چامسکی با اشاره کلی بر دو تجربه تلخ آمریکا در ویتنام و عراق به این مسئله پرداخته است که افول قدرت آمریکا امری واقعی است و این ایده را بررسی می‌کند که با وجود هیاهو در این زمینه آمریکا تا حد زیادی قدرت غالب جهان باقی خواهد ماند و هیچ رقیبی نه تنها در ابعاد نظامی بلکه در ابعاد دیگر نیز از این کشور پیشی نمی‌گیرد (چامسکی، ۲۰۱۲).

لین نیز بحث در خصوص زمینه‌های افول آمریکا را از زاویه توانایی این دولت در جهت اعمال اصلاحات در نهادهای بین‌المللی مورد توجه قرار داد. وی این پرسش را پیش می‌کشد که «آیا هژمون ایالات متحده اعتبار و مشروعیت به عهده گرفتن اصلاحات در نهادهای بین‌المللی را خواهد داشت؟» (Layne, 2009: 57) گیدون راشمن تحلیلگر سیاسی مجلات آمریکا بر این باور است که آمریکا باید به فکر سقوط خود باشد. وی معتقد است که ایالات متحده آمریکا دیگر هرگز موقعیت تسلط جهانی بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی را تجربه نخواهد کرد (Gideon Rachman, 2011: 44).



چارلز کوپچان در کتاب پایان عصر آمریکا که در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، با طرح اندیشه حرکت تاریخ و تکامل به سوی پیشرفت، به بررسی جایگاه و نقش آمریکا در نظام بین‌الملل قرن ۲۱ پرداخته و تصریح می‌نماید که این حرکت تاریخی خود را به ساختارهای داخلی و بین‌المللی بدون در نظر گرفتن توان و تمایل آمریکا تحمیل نموده و خواهد نمود. ایالات متحده آمریکا نیز مشمول و قربانی این حرکت اجتناب‌ناپذیر تاریخ خواهد بود و قدرت نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن نمی‌تواند مانع این حرکت گردد. دوره حاکمیت و یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده به سر خواهد آمد و اروپا و پس از آن آسیا وارد عرصه و جرگه قدرت‌های جهانی خواهند شد. این تغییر در داخل آمریکا در طول سه دهه آخر قرن بیستم در قالب کاهش مشارکت عمومی، هویت ملی آمریکایی و افزایش شکاف و گسل‌های قومی، نژادی و زبانی تجلی نموده است. بر این پایه، حرکت تکاملی و چرخه‌ای اجتناب‌ناپذیر تاریخ نظام بین‌الملل به سوی چند قطبی شدن و بروز فناوری و اقتصاد دیجیتال و ارتباطات فراگیر، چالش‌های متعدد و متفاوتی برای آمریکا ترسیم می‌کند (Koopchan, 2012).

شاید بتوان به تحلیل باراک خانا در کتاب جهان دوم امپراتوری‌ها و تأثیرات در نظم جهان جدید (Khanna, 2008) به‌عنوان اولین تذکر بر محور ادبیات پسا آمریکا اشاره داشت. به زعم وی سیاست بین‌الملل در دهه‌های پیش رو بر مبنای دو عامل جهانی شدن و رقابت‌های ژئوپلیتیکی میان سه امپراتوری ایالات متحده، اتحادیه اروپا و چین برای رهبری جهان و سرپرستی جهان دوم شکل می‌گیرد. بر این اساس، جهان دوم متشکل از دولت‌های مابین جهان اول و جهان سوم تلقی شده و حوزه جغرافیای متشکل از روسیه، اوکراین، جنوب آسیا، شمال آفریقا، خاورمیانه بالکان و آسیای مرکزی را در برمی‌گیرد. بر این مبنای، در مقایسه با زکریا، خانا معتقد است که آمریکا گریزی جز وفق یافتن با جهان غیر آمریکایی ندارد (Layne, 2009).

دیدگاه‌های فرید زکریا در کتاب جهان پسا آمریکا (۲۰۰۹) به نقطه عطفی در روند نظریه‌پردازی تبدیل گردید. وی بر این پایه که جهان آمریکاستیزی را پشت سر گذاشته و اکنون وارد مرحله پسا آمریکاگرایی شده است؛ تأکید دارد که در پی تحولی چون انقلاب صنعتی، دوره جدیدی از جابه‌جایی بزرگ قدرت در عصر مدرن در قالب «خیزش دیگران» ظهور کرده که در چهارچوب آن، آمریکا نه رهبری اقتصادی و ژئوپلیتیک داشته و نه بر فرهنگ آن چیره خواهد داشت. در این رابطه وی از ضرورت تقویت قدرت نرم، احترام به مدرنیته شدن، جهانی شدن



حقوق بشر و دموکراسی سخن می‌گوید. راهکاری که می‌تواند برای این دولت در واکنش به برآمدن بازیگران در حال خیزش چون چین و هند راهگشا باشد (Zakaria, 2008: 129).

هاس تصویری خاص از جهان پیش روی آمریکا ترسیم کرده و از سه توجیه مشخص برای اثبات مدعای پایان دوران تک قطبی سخن می‌گوید: ابتدا، دلیل تاریخی به این معنا که دولت‌ها به تدریج در زمینه تولید و ترکیب منابع انسانی مالی و فناوری پیشرفت می‌کنند و نتیجه آن پیدایی شمار زیادی از بازیگرانی است که قادر به اعمال نفوذ منطقه‌ای یا جهانی هستند. دلیل دوم سیاست ایالات متحده است؛ این دولت هم به دلیل کارهایی که انجام داده و البته آنچه نتوانسته انجام دهد؛ ظهور مراکز قدرت جایگزین را تسریع نموده و جایگاه نسبی خود را در برابر آن‌ها تضعیف نموده است. نهایتاً جهان بی‌قطبی امروز، پیامد اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن نیز هست و به زعم وی وضعیت بی‌قطبی همچنین میزان تهدیدها و آسیب‌پذیری‌های پیش روی کشوری مانند ایالات متحده را افزایش می‌دهد. هاس مدعی است که در مواجهه با یک جهان بی‌قطب چندجانبه‌گرایی امری ضروری است؛ چرا که در چهارچوب آن بازیگران بیشتری فعال بوده و همچنین فاقد ساختارها و روابط تثبیت شده و قابل پیش‌بینی است که قصد دارند تعریفی از جهان تک قطبی، دوقطبی و چند قطبی ارائه کنند (Haass, 2008: 91).

دیوید لیک هم در مقاله اقتدار، موقعیت و پایان قرن آمریکایی بیان می‌کند که حتی اگر امروزه هیچ کشوری نتواند با ایالات متحده رقابت کند و یا اقتدارش را به چالش بکشد، نیروهای غیردولتی به وجود آمده‌اند و اشکال جدیدی از مقاومت را به کار می‌گیرند که امپراتوری آمریکا را تهدید می‌کند (Lake, 2010: 87). در چهارچوب تحلیل ایکنبری که در سال ۲۰۱۱ مطرح شد دوران چیرگی آمریکا رو به پایان بوده و چهار عامل به هم مرتبط نیز به پایان صلح آمریکایی کمک می‌کنند. نخست مرکز ثقل اقتصاد جهان در حال انتقال از جهان اروپایی آتلانتیکی به آسیاست. دوم، این انتقال نفوذ اقتصادی تأثیر ژئوپلیتیکی مهمی دارد زیرا موجب سر بر آوردن قدرت‌های بزرگ تازه‌ای چون چین و هند می‌شود. سوم، ایالات متحده هرچه بیشتر قربانی رویه امپریالیستی می‌شود و چهارم، چشم‌اندازهای اقتصادی آینده آمریکا تیره و تار است این روندها در تلفیق با هم نشان از پیدایش جهانی پسا آمریکایی دارند (Koopchan, 2012).

زیگنیو برژینسکی در کتاب بینش استراتژیک آمریکا و بحران قدرت جهانی در سال ۲۰۱۳، دامنه‌ای از مفاهیم و برداشت‌های مختلف را در قالب «غرب در حال افول»، «رنگ پریدگی رؤیای



آمریکایی»، «دنیای بعد از آمریکا تا سال ۲۰۲۵» و ماورای سال ۲۰۲۵ و نقش دوگانه اشاره کرده و سه شاخص امپراتوری مدرن جایگزین امپراتوری سنتی، پراکندگی قدرت جهانی و بیداری سیاسی جهانی را بررسی می‌کند. از نظر وی، هسته اصلی شکل‌گیری امپراتوری مدرن به دنبال زوال امپراتوری مستعمراتی غرب و به‌خصوص اروپا بود که به کوچک‌تر شدن حوزه جغرافیایی غرب منجر شد. در این راستا وی بحران مالی اواخر سال ۲۰۰۷ را نقطه تحولی برای انتقال مرکز ثقل جهانی و دینامیسم اقتصادی از غرب به شرق کشورهای آسیای شرقی از جمله ژاپن و چین می‌داند که بر این اساس گروه هشت در سال ۲۰۰۸ به گروه ۲۰ تبدیل شد. پراکندگی قدرت جهانی شامل صعود آسیا با افزایش برتری جهانی ژاپن، چین و هندوستان است. در نهایت وی رنگ پریدگی رؤیای آمریکایی را در چهار بخش رؤیای مشترک آمریکایی ماورای خودفریبی باقی‌مانده قدرت‌های آمریکا و جنگ طولانی امپریالیسمی آمریکا مطرح می‌کند. از سوی دیگر معتقد است در شرایط بعد از آمریکا جهان با ظهور احتمالات جدیدی همچون افزایش تنش میان رقبا و تشویق رفتار خودخواهانه دولت‌ها، کاهش همکاری‌های بین‌المللی، رفتن به سوی استفاده از زور برای کنترل منطقه‌ای توسط رقبای با سابقه مواجه خواهد بود؛ احتمال بعدی تشدید مسابقات تسلیحاتی اتمی منطقه‌ای و دستبرد آن‌ها توسط سازمان‌های تروریستی است که برای دولتی که امنیتشان متکی به چتر اتمی آمریکا است هشداردهنده است. از نظر او کاهش نفوذ آمریکا امکان به دست آوردن توافقی‌های روی محیط زیست و مدیریت منابع مشترک جهانی را کمتر خواهد کرد (Brzezinski, 2012:77).

فوکویاما در مقاله‌ای تحت عنوان ترامپ و زوال سیاسی آمریکا پس از انتخابات ۲۰۱۶ اشاره کرد که نظام سیاسی این کشور به خاطر تسلط لابی‌ها و گروه‌های ذی‌نفوذ فرسوده و رو به زوال است؛ مشکل تسلط گروه‌های ذی‌نفوذ بر نظام سیاسی یک مشکل واقعی و منبعی برای فرسایش و زوال سیاسی آمریکا است (Fukuyama, 2016). جان مرشایمر در سال ۲۰۱۶ در اجلاس سالانه موسسه والدای روسیه، به سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد اشاره کرده و می‌گوید: آمریکایی‌ها پس از جنگ سرد به دنبال تسلط بر جهان بوده‌اند و این در واقع یک سیاست خارجی برآمده از تفکر لیبرال در خصوص جهان است. از دیدگاه وی این یک سیاست خارجی شکست‌خورده است؛ در نهایت مهم این است که آمریکا قدرتمندترین کشور جهان باقی بماند، اما نه از طریق تسلط بر همه جهان بلکه با رویکردی محدودتر (Mearsheimer, 2016: 111).



گزارش موسسه کارنگی نیز با عنوان نظم جهانی در سال ۲۰۵۰ بیان می‌کند که در طول ۴۰ سال آینده کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین به نیروهای قدرتمند در اقتصاد و سیاست جهانی تبدیل می‌شوند و آمریکا تبدیل به بازیگر منطقه‌ای می‌شود و قدرت نسبی به چین منتقل می‌شود در این میان نهادهای بین‌المللی تحت رهبری قدرت‌های سنتی غربی هم مجبور خواهند بود خود را با نظم جدید سیاسی و اقتصادی تطبیق دهند (Carnegie, 2010). واحد تحقیقات پنتاگون هم اخیراً در گزارشی اعلام کرد آمریکا در سال ۲۰۳۵، دیگر ابرقدرت جهان نخواهد بود در نظم جهانی آینده، تعدادی از دولت‌ها با اراده سیاسی، ظرفیت اقتصادی و توانمندی‌های نظامی جهان را وادار به قبول نظم نوین به بهای کشورهای دیگر می‌کنند قدرت‌های نوظهور از جمله، چین، روسیه، هند، ایران یا برزیل به شکلی فزاینده نارضایتی‌شان را از نقش خود دسترسی و قدرت در درون نظام بین‌المللی حاضر اعلام کرده‌اند (Pentagon, 2016).

۲. مبانی نظری

۲-۱. معرفی مفاهیم

مفاهیم چهارچوب نظری پیش رو اساس قالب تحلیل را تشکیل می‌دهند و استفاده از آن‌ها به تبیین بهتر موضوع کمک می‌کند. تحول در نظم جهانی و ظهور بازیگران جدید و همچنین تحول در قدرت به‌عنوان ابزار رسیدن به منافع ملی در تبیین جایگاه آمریکا در نظم جهانی از اهمیت بالایی برخوردار است. یکی از مشخصه‌های نظام بین‌الملل دوره انتقال پیدایی بازیگران جدید و طرح موضوع جابه‌جایی قدرت جهانی بوده است. این موضوع به‌ویژه از آغاز سده بیست‌ویکم و با قدرت‌نمایی بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی نوظهور در کانون توجهات و تأملات نظری سیاست جهانی قرار گرفت.

نظم، مجموعه‌ای از اجزای مرتبط با یکدیگر است که مجموعه‌ای معنادار را تشکیل می‌دهند. در روابط بین‌الملل نظم مجموعه‌ای از واحدهای دولتی، غیردولتی و سازمان‌های دولتی و غیردولتی را تشکیل می‌دهد. واتز نظم را مجموعه‌ای بازیگران دولتی در شرایط آناارشی می‌داند. بسیاری از دیگر واقع‌گرایان به تأسی از هابز معتقدند نظم بستگی به سلسله‌مراتب و رهبری و به عبارتی مجری مؤثر قواعد و مقررات دارد؛ این اعتقاد موجب می‌شود تا آن‌ها به ثبات مبتنی به چیرگی یا اتفاق قدرت‌ها تکیه کنند. برای نمونه، اعتقاد این است که نظم بین‌المللی در دوران صلح



بریتانیایی یا صلح آمریکایی گواهی بر این است که قواعد، رژیم‌ها نهادهای جهانی بستگی به وجود قدرت مسلط واحدی دارند که مایل باشد به صورت پایه‌گذار و نگهبان آن‌ها عمل کند از همین رو در برخی شرایط تاریخی، نظم می‌تواند مانند اتفاق اروپا که در سده نوزدهم پس از جنگ‌های ناپلئون تشکیل شد محصول ائتلاف محوری قدرت‌های بزرگ باشد که مدیریت امور بین‌الملل را بر عهده دارند.

نظریه ثبات مبتنی بر چیرگی استدلالی است که واقع‌گرایان معاصر برای تبیین نحوه سر برآوردن نظم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مطرح ساخته‌اند؛ به جای برقراری توازن در برابر تهدید خارجی که رفتاری است که واقع‌گرایی در حوزه امنیت برای دولت‌ها پیش‌بینی می‌کند در حوزه تجارت و امور مالی به نفع قدرت‌های بزرگ است که به منزله رهبر چیرگی طلب ایفای نقش کنند. شالوده این استدلال را نظریه‌ای درباره رابطه میان منافع اقتصادی و تأمین ارزش‌های عمومی بین‌المللی تشکیل می‌دهد (دیوتاک و دان، ۱۳۹۰: ۹۹۳).

پایان نظام دوقطبی و رقابت ابرقدرت‌ها حوزه مانور قدرت‌های منطقه‌ای را افزایش داده و با ابتدا به خلأ قدرت در مناطق مهم جهانی زمینه را برای نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای در شکل‌دهی به آرایش سیاسی و باز توزیع نقش‌ها و بازتعریف جایگاه‌ها فراهم آورد. در این چشم‌انداز چین خود را قدرت شاخص آسیا تلقی کرده و به بازیگری در حوزه پیرامونی و نظام بین‌الملل چشم دوخته است؛ روسیه به احیای پیوندهای خود با حوزه شوروی پیشین می‌اندیشد. سازمان همکاری شانگهای از این حیث حائز اهمیت بوده و به ابزاری برای ارتباط نهادی روسیه چین و کشورهای آسیای مرکزی تبدیل شده است. در عین حال فرایند قدرت‌نمایی منطقه‌ای و چیرگی این قدرت‌ها بر مناطق جغرافیایی پیرامونی چالش‌برانگیز می‌نماید. روابط قدرت‌های نوظهور میان دو گزینه رقابت و همکاری در نوسان بوده و نوعی «رقابت توأم با همکاری» و یا «همکاری توأم با رقابت»، بر روابط میان آن‌ها سایه افکنده است. هم‌زمان چالش‌های همگرایی منطقه‌ای این قدرت‌ها را از امکان پیشبرد تمام‌عیار اهداف بین‌المللی خود باز می‌دارد.

تحت‌الشعاع قرار گرفتن مناظره‌های پیشین مربوط به چشم‌انداز سیاست بین‌الملل در دوره انتقالی و به‌ویژه روایت تک قطبیان و رواج پر دامنه و گسترده تعبیر چندقطبی شدن نظام جهانی و پیش‌بینی کاهش نسبی قدرت بازیگران سنتی جهان غرب گویای افزایش قدرت و نفوذ بازیگران نوظهور بوده است؛ بنابراین بحران مالی و اقتصادی جهانی فصل جدیدی در روند قدرت‌نمایی



آن‌ها گشود؛ قدرت‌های عضو بریکس از فردای این بحران با تشدید همکاری سیاسی با یکدیگر درصدد اثرگذاری بر سیاست و اقتصاد جهانی برآمدند. هم‌زمان اشاعه نهادهای چندجانبه و بین منطقه‌ای و جایگزینی غیررسمی گروه بیست به‌جای گروه هفت به‌عنوان مهم‌ترین نهاد همکاری اقتصادی بین‌المللی، پیامد بحران اقتصادی و نشانه جابه‌جایی ژئوپلیتیکی شاخص از غرب و اقیانوس اطلس به شرق و اقیانوس آرام است. بحران اقتصادی و روندهای پس از آن به نهادینه شدن جایگاه قدرت‌های نوظهور شتاب بخشید (Renard, 2009).

مهم‌ترین وجه مشترک قدرت‌های نوظهور، نگاه تجدیدنظرطلبانه نسبی همه آن‌ها به توزیع قدرت نفوذ و نقش و آرایش حاکم بر نظام بین‌الملل است؛ زیرا اعضای این گروه‌بندی هر یک به میزانی و با دیدگاهی از وضع موجود نظام بین‌الملل و شیوه توزیع نقش و نفوذ و قدرت در آن ناخرسند می‌نمایند و در این رهگذر، با برخی نوسانات به ایفای نقشی متناسب با وزنه اقتصادی و نفوذ ژئوپلیتیکی خود می‌اندیشند؛ این امر اقبال به بازنگری نظم اقتصادی جهان را به‌دنبال داشته است. جانب‌داری از چندجانبه‌گرایی، اصلاح نهادهای اقتصادی بین‌المللی به‌منظور افزایش سهم قدرت‌های نوظهور در نهادهای اقتصادی و مشارکت در مدیریت و حکمرانی جهانی از نمادهای عینی فراخوان بین‌المللی این قدرت‌ها در مرحله فعلی است؛ طرح مضامینی مانند باز توزیع قدرت جهانی و ارتقای همکاری جنوب - جنوب، نمایانگر نقدهای هنجاری این قدرت‌ها بر نظم موجود است (سلیمان‌پور و مولایی، ۱۳۹۲: ۲۹).

سازنده نظم‌های متنوع در روابط بین‌الملل قدرت است. قدرت در هر دوره تاریخی از مدل‌های متنوع برخوردار بوده است. قدرت مولد که به‌صورت غیرمستقیم پراکنده در همه روابط اجتماعی و از طریق دانش و گفت‌وگوها، تولید بازتولید و انتقال داده می‌شود؛ بارت و دوال (۲۰۰۵) قدرت مادی را همچون کالایی تعریف می‌کنند که می‌توان آن را تصاحب و بر بیشینه‌سازی آن تمرکز کرد (جونز و دیگران، ۱۳۸۶: ۷)؛ اما این رویکرد به‌واسطه در نظر گرفتن قدرت به‌مثابه ابزاری برای نیل به اهدافی دیگر تعدیل شده است. همچنان که استیون لوکس نیز نخستین بُعد قدرت را در تحمیل رابطه سلطه بین دو نفر تعریف می‌کند ولی در بُعد دوم قدرت نهادها و ساختارها و در بُعد سوم هنجارسازی هست که به شکل‌دهی قدرت می‌پردازند (جمشیدی و شامیری، ۱۳۹۷: ۳۶). در روند تحولی قدرت مشخص است که قدرت از شکل اجباری فردی آن به‌مرور چهره ساختاری و نهادی پیدا کرده است. بنابراین هرچند اعمال سخت قدرت نظامی وجود دارد، اما به نظر می‌رسد



شیوه‌های غیرمستقیم همچنان از شیوه‌های اعمال قالب‌های نرم فرهنگی یا اقتصادی مبتنی بر جلب رضایت یا منفعت دیگر بازیگران از اولویت برخوردار است.

۲-۲. چهارچوب نظری

با توجه به عنوان انتخابی «ایالات متحده آمریکا و نظم پیش روی جهانی» نظریه واقع‌گرایی کلاسیک و نظریه نظم هژمونیک و پسا هژمونیک نظریه‌های مورد نظر برای این موضوع می‌باشد. هژمونی در نظام بین‌الملل به معنای آن است که یک قدرت ابتکار شیوه مدیریت را در دست داشته باشد و واجد برتری بلامنازعی در ابعاد نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی باشد که هیچ کشور یا گروهی از کشورها نتوانند بر آن غالب شوند. «جوزف نای» میزان قدرت کشور برای اعمال هژمونی را حکومت بر روابط بین کشورها می‌داند و «والرشتاین» آن را سیستمی معرفی می‌کند که در آن رقابت بین قدرت‌های بزرگ آن قدر نامتوازن است که یک قدرت بتواند قوانین و خواست‌هایش را در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی بر دیگران اعمال کند (شفیعی، ۱۳۸۷).

با وجود اینکه پیدایش مفهوم هژمونی عمدتاً با ادبیات مارکسیستی روابط بین‌الملل در ارتباط است، در دهه ۱۹۶۰ نظریه‌پردازان سیستمی و از دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان لیبرال، وابستگی متقابل و نهادگرا و حتی مکتب انگلیسی نیز به آن توجه کرده‌اند؛ برخی، هژمونی را به نفوذی اطلاق می‌کنند که یک قدرت بزرگ می‌تواند در نظام بین‌الملل بر دیگر کشورها وارد کند و میزان این نفوذ از رهبری تا سلطه در نوسان است، برخی نیز به وضعیت عدم توازن قدرت اشاره کرده‌اند، وضعیتی که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ به قدری نامتوازن است که یک قدرت در درجه اول قرار می‌گیرد و در نتیجه، می‌تواند قواعد و امیال خود را در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند. کاکس آن را گونه‌ای از نظم بین‌الملل می‌داند که ثباتش مدیون نقش هدایت‌گر و تنظیم‌کننده یک قدرت برتر جهانی است که ابتکار و مدیریت را در ابعاد اقتصادی نظامی، سیاسی و فرهنگی اعمال می‌کند (کرمی، ۱۳۸۵).

مارکسیست‌ها هژمونی را به عنوان مرحله پیشرفته و پیچیده‌ای از سلطه، غلبه طبقاتی و امپریالیسم و برای جبران ناتوانی نظریه‌های امپریالیسم و وابستگی مورد توجه قرار داده‌اند. از این‌رو در ادبیات جدید این حوزه، به‌ویژه در نظریه نظام جهانی، فراوان از آن بهره جسته‌اند و



والرشتاین آن را به‌طور جدی و از منظر جامعه‌شناسی تاریخی روابط بین‌الملل به آن دقت کرده است. نظریه‌های رفتارگرا نیز در کنار پرداختن به گونه‌های متفاوت سیستم، گاه برای وضعیت تک قطبی به آن توجه کرده‌اند. به این موضوع به‌ویژه در نظریه چرخه‌های بلند سیاست جهانی به‌طور جدی پرداخته شده است. در دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی بین‌الملل و نهادگرایی لیبرال نیز به‌طوری اساسی مفهوم ثبات هژمونیک و وضعیت ثبات پس از هژمونی را مورد کند و کاو قرار دادند و بیشترین تلاش فکری برای بسط نظری، مفهومی و کاربردی آن انجام گرفت.

نویسندگان لیبرال نیز مباحثی را در این مورد مطرح کرده‌اند که حتی جهان تک قطبی بعد از جنگ سرد که آمریکا با قدرت خود، نظام بین‌الملل را به‌طور یک‌جانبه‌گرایانه شکل داده، به‌وسیله نیروهای جهانی شدن و وابستگی متقابل محدود شده است و به رغم برتری در زمینه‌های اقتصادی، نظامی و تکنولوژیکی بدون همکاری با قدرت‌های عمده نمی‌تواند مسائل امنیتی جهان را حل کنند. آن‌ها معتقدند که اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه نظامی آمریکا به تضعیف جنبه‌های نرم قدرت که شامل جاذبه فرهنگ و ارزش‌های آمریکایی، خوش‌خیم بودن هژمونی آمریکا و مشروعیت‌بخشی اقدامات آمریکا می‌باشد، کمک می‌کند. وقتی جامعه و فرهنگ هژمون جذاب باشد، احساس تهدید و لزوم برابری کردن با آن کاهش می‌یابد و آن را به یک هژمون دموکراتیک تبدیل می‌کند که از یک طرف به قدرت معنوی آمریکا کمک می‌کند و از طرف دیگر محدودیت‌هایی را بر قدرت هژمون تحمیل می‌نماید. مفهوم محوری در نظریه‌های نواقع‌گرایی اقتصاد سیاست بین‌المللی نیز هژمونی بود و بیشتر از سایرین آن را تحلیل کردند. مفهوم هژمونی بار دیگر در سال‌های پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی محافل سیاسی و مطالعاتی نومحافظه‌کار آمریکا برای توجیه و تبیین وضعیت جدید و در مقابل کسانی که از نظام چند قطبی، موازنه قدرت و چندجانبه گرا سخن می‌گفتند، مطرح شد (کرمی، ۱۳۸۵).

یان کلارک نظریه‌پرداز مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل نیز مفهوم هژمونی را مورد اشاره قرار داده است. کلارک معتقد است که نظریه اجتماعی هژمونی که بر روی ذات اجماعی آن تأکید دارد با دیگر موقعیت‌های مکتب انگلیسی به‌ویژه در مورد نقش قدرت‌های بزرگ در روابط بین‌الملل موافق و سازگار است. واتسون دیگر نظریه‌پرداز مکتب انگلیسی، این مکتب را با مفهوم هژمونی، متحد و یکسان کرده است و سرانجام ایشان برای هژمونی، ارزیابی‌های بالقوه‌ای را از نظر ویژگی ذاتی آن در اوایل قرن ۲۱ ارائه می‌کند. همچنین واتسون معتقد است که در حال حاضر



هیچ‌گونه تک هژمونی وجود ندارد اگرچه آمریکا به‌طور موقت به‌صورت ابرقدرت است اما به هرحال در موقعیتی نیست که به‌صورت هژمونی انفرادی عمل کند اما در جاهای دیگر با هژمونی مبسوط که شامل P5 (پنج کشور شورای امنیت) و G8 مواجه می‌شود. او معتقد است که این قدرت‌ها هژمونی مشترک اعمال می‌کنند که هنوز هم در حال رشد است (Clark, 2009).

به‌طور کلی بر اساس نظریات مختلف روابط بین‌الملل می‌توان مدعی شد که نظم هژمونیک در روابط بین‌الملل دارای شاخص‌های ویژه‌ای است و قدرت برتر برای استقرار این نظام باید دارای چند ویژگی باشد که عبارت‌اند از:

❖ برتری نسبی: یک بُعد اساسی قدرت هژمون، برتری نسبی آن در برابر سایر بازیگران بین‌المللی است. این برتری باید در عرصه‌های اقتصادی، نظامی، فرهنگی، ایدئولوژیک، اجتماعی و سیاسی ملموس و مشخص باشد. توانایی‌های نسبی کشور در شاخص‌های پیش گفته قابل ارزیابی و اندازه‌گیری است؛

❖ قدرت داخلی پشتیبان اعمال قدرت خارجی: قدرت هژمون برای ایجاد نظام جهانی، معماری سیستم و حفظ و توسعه امپراتوری خود به منافع خارجی و توانایی‌های قابل اعتماد و نمایش در عرصه بین‌المللی نیاز دارد. ولی این بخش از قدرت تا توسط قدرت داخلی پشتیبانی نشود کشور را قادر به استقرار نظام مطلوب نخواهد کرد. قدرت هژمون باید منابع انسانی و اقتصادی لازم را از محیط داخلی به صحنه بین‌المللی منتقل نماید و این مسئله نیاز به توجه افکار عمومی و محافل تأثیرگذار و وجود توان مازاد قابل انتقال دارد. معمولاً این توجیه تحت عنوان یک مفهوم مشروع از جمله مقابله با یک تهدید بزرگ، خطرناک و حتمی صورت می‌گیرد؛

❖ قدرت ساختاری و نهاده‌شده: قدرت هژمون علاوه بر برتری نسبی به توانایی و اراده ایجاد قوانین، هنجارها و روش‌های عملیاتی در ابعاد مختلف سیستم بین‌الملل نیز نیاز دارد و دیگران نیز باید این برتری را به رسمیت بشناسند و این برتری باید در چهارچوب نهادها و ساختارها با هنجارها و قوانین مصوب منعکس گردد. این قدرت ساختاری توان تعیین شرایطی برای هژمون را فراهم می‌سازد که بر آن اساس، نیازهای خود را برآورده می‌کند و منافع خود را پی می‌گیرد. توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی جزو لاینفک قدرت هژمونی است (شفیعی، ۱۳۸۷).



۳. روش پژوهش

بر اساس ماهیت و روش، پژوهش‌های علمی را می‌توان به پنج گروه: تحقیقات تاریخی، توصیفی، همبستگی، علی و تجربی تقسیم کرد. در تحقیقات توصیفی از نظر شیوه نگرش و پرداختن به مسئله تحقیق به دودسته تقسیم می‌شوند: ۱. تحقیقات توصیفی محض؛ ۲. تحقیقات توصیفی-تحلیلی. در تحقیق توصیفی محض محقق صرفاً به کشف و تصویرسازی ماهیت، ویژگی‌ها و وضعیت موجود موضوع تحقیق می‌پردازد (حافظنیا، ۱۳۹۱: ۷۱-۶۳). رویکرد حاکم بر این پژوهش، توصیفی-تحلیلی می‌باشد. در واقع، هدف محقق در این تحقیق توصیف عینی، واقعی و منظم خصوصیات یک موقعیت یا یک موضوع است. هدف این‌گونه تحقیق، پاسخ‌گویی پرسش‌های مانند «چقدر»، «چه کسی» و «چه اتفاقی دارد می‌افتد» است (طاهری، ۱۳۸۹: ۱۴۲). به‌طور کلی مطالعات توصیفی، به توصیف و تفسیر شرایط و روابط موجود می‌پردازد (احمدی و سعیدنهای، ۱۳۸۷: ۳۰)؛ اما در تحقیقات توصیفی-تحلیلی که روش پژوهش این مقاله است محقق علاوه بر تصویرسازی آنچه هست به تشریح و تبیین دلایل چگونگی بودن و چرایی وضعیت مسئله و ابعاد آن می‌پردازد. در این پژوهش اطلاعات و مواد اولیه تحلیل به روش کتابخانه‌ای گردآوری می‌شوند و سپس با روش‌های مختلف استدلال که روش توصیفی-تحلیلی نام دارد مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و نتیجه‌گیری می‌شوند. ابزار تحقیق منابع کتابخانه‌ای، اینترنتی و همچنین مصاحبه نیمه ساختارمند می‌باشد. روش تحقیق کیفی است و از تحلیل مضمون جهت بررسی مسئله استفاده خواهد شد.

روش تحلیل مضمون به‌عنوان روش مکمل پژوهش حاضر مورد استفاده قرار خواهد گرفت. تحلیل مضمون، روشی برای شناخت، تحلیل و گزارش الگوهای موجود در داده‌های کیفی است. این روش، فرایندی برای تحلیل داده‌های متنی است و داده‌های پراکنده و متنوع را به داده‌هایی غنی و تفصیلی تبدیل می‌کند. در نوشتار حاضر مفاهیم کلیدی تکرارشونده و گزاره‌های محوری در تعامل با یکدیگر دسته‌بندی می‌شوند و تحلیل می‌گردند. آثار محققان روابط بین‌الملل مبنای گزینش گزاره‌ها خواهد بود.



۴. یافته‌های پژوهش

هژمونی از واژه «هژمون» یونانی به معنای رئیس یا فرمانروا گرفته شده است و مفهومی است که بیشتر توسط آنتونیو گرامشی مطرح شد که البته او واضح این مفهوم نیست بلکه گفته می‌شود این پلخائف متفکر سوسیال دموکرات روسیه بوده که اولین بار از آن استفاده نموده است (استریناتی، ۱۳۸۰). هژمونی از نظر گرامشی به معنی چیرگی مادی و معنوی یک طبقه بر طبقات دیگر است. تأکید این اصطلاح بر آن است که طبقه مسلط یا هژمون نه تنها از نظر سیاسی و اقتصادی جامعه را زیر نظارت دارد، بلکه شیوه خاص‌نگر خویش به جهان و انسان و روابط اجتماعی را نیز چنان همه‌گیر می‌کند که به‌صورت «عقل سلیم» در می‌آید و آنانی که زیر تسلط هستند این نگرش را همچون پاره‌ای از «نظم طبیعی» جهان می‌پذیرند (آشوری، ۱۳۸۷). گرامشی در کنار سلطه، بر عامل رضایت و جوزف نای نیز در کنار قدرت سخت، بر لزوم وجود و تقویت قدرت نرم تأکید می‌کند. در ادبیات سیاسی امروز، واژه هژمونی آن چیزی است که دربرگیرنده مفهوم مکمل قدرت برای تضمین استمرار آن می‌باشد (جمشیدی، ۱۳۸۷).

مفهوم هژمونی، متضمن مقایسه بین ملتهاست. در این راستا، هژمونی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه در دهه ۱۹۹۰، ناشی از پیشرفت‌های بزرگ ایالات متحده و افول رقبای آن بوده است؛ چرا که آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۹۰ به این ترتیب وارد مسیر افول شدند (W.cox, 1983: 170). به گفته کندی (۱۹۹۵ و ۱۹۹۸)، کیهان^۱ (۱۹۸۴)، گیلپین (۱۹۸۷)، نای^۲ (۲۰۰۳) و والرشتاين^۳ (۲۰۰۷)، قدرت‌های بزرگ کشورهایی هستند که از قدرت کافی در حوزه‌های وسعت سرزمینی و غنای منابع طبیعی، قدرت صنعتی، توان مالی، رهبری در علم و فناوری، قدرت سیاسی و نظامی، رهبری فرهنگی و نفوذ بین‌المللی مبتنی بر سیستم دولتی بین‌المللی یا نهادهای بین‌المللی برخوردار هستند (قربی و جعفری، ۱۳۹۵: ۱۳). برژینسکی^۴ یک هژمون باید از سه دسته پول، ظرفیت تولید و قدرت نظامی برخوردار باشد (Yilmaz, 2010: 195-196). مهم‌تر این‌که سرنوشت جهان یا بخش‌هایی از آن را کنترل می‌کند.

1. Keohane

2. Nye

3. Wallerstein

4. Berjeneski



البته رهبری چند مورد از این‌ها برای هژمونی برتر کافی نیست، چراکه گذار به هژمونی مستلزم تمامی عناصر است (Nye, 2004:10-15).

با در نظر گرفتن پیشنهاد های آریگی^۱ (۱۹۹۹) و هابسبام^۲ (۲۰۰۴ و ۲۰۱۳)، دوره‌بندی توسعه اقتصاد جهانی از منظر تغییرات بزرگ در اقتصاد بین‌الملل هژمونی ایجاد می‌کند؛ بنابر این آثار هابسبام (۲۰۰۴ و ۲۰۱۳)، آریگی (۱۹۹۹) و آریگی و سیلور^۳ (۲۰۰۱) کمک بزرگی به ما در نگاشتن این مقاله می‌کند. هابسبام قرن بیستم را به‌عنوان یک دوره کوتاه توصیف می‌کند که از سال ۱۹۱۴ شروع شده و در سال ۱۹۹۱ به پایان رسیده است. هابسبام به جزئیات زیاد می‌پردازد و مشاهده می‌کند که آغاز جنگ جهانی اول نشان‌دهنده پایان مرحله‌ای در سرمایه‌داری است که به بازار آزاد معروف است و در آن هژمونی بریتانیا آشکار بود (Hobsbawm, 2004). از سال ۱۹۱۴، جهان وارد یک دوره گذار شد که در آن دولت نقش مهمی را در طول قرن کوتاه در اقتصاد ایفا کرد، همان‌طور که ایالات‌متحده آمریکا به‌عنوان یک کشور هژمونی انجام داد. نظم دوقطبی برآمده از دوره دوم پس از جنگ، عنصر مشخص قرن است که پایان آن با سقوط رژیم شوروی مشخص شد.

اما آریگی آن را دوره طولانی می‌داند که نقطه شروع آن در سال ۱۸۷۳ بوده و در دهه ۱۹۸۰ به پایان رسیده است. آریگی پیشنهاد می‌کند که بحران اقتصادی ۱۸۷۳ پایان چرخه‌ای از شکوفایی اقتصادی را نشان می‌دهد که آغاز قرن بیستم را به همراه داشت، آریگی و سیلور انتقال هژمونی بریتانیا به آمریکا را در طول قرن طولانی مشاهده کردند (Arrighi & Silver, 2001). پیشنهاد «قرن کوتاه» توسط هابسبام بهترین ابزار تحلیلی برای دستیابی به اهداف این تحلیل است، زیرا در پیشنهاد او قرن بیستم درست زمانی آغاز می‌شود که آمریکا به صحنه جهانی می‌رسد و دوران هژمونی مطلق برای ایالات‌متحده ۱۰ سال به طول انجامید شروع می‌شود؛ اما در سال ۲۰۰۱، با حمله ۱۱ سپتامبر به این قدرت یک‌باره به چالش کشیده شد و با پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی (WTO)، رقیب جدیدی در سطح جهانی پدید آمد.

1. Arrighi
2. Hobsbawm
3. Silver



در مورد ظهور هژمونی ایالات متحده بحث‌های زیادی در مجامع علمی و سیاسی صورت گرفته است. والتز معتقد است پس از فروپاشی شوروی ساختار نظام بین‌الملل به صورت تک قطبی در آمده است (کرمی، ۱۳۸۵: ۱۹). بری بوزان^۱ نیز ساختار فعلی جهان را ترکیبی از یک ابر قدرت (آمریکا) و پنج قدرت جهانی (چین، اتحادیه اروپا، ژاپن، هند و روسیه) می‌داند. از نظر او این ساختار همچنان باقی می‌ماند و یا اندکی کاهش یا افزایش می‌یابد (بوزان، ۱۳۸۹: ۱۱۶). والرشتاین^۲ معتقد است که ایالات متحده تنها از سال ۱۹۴۵ تا حدود سال ۱۹۷۰ یک قدرت هژمون بوده است (والرشتاین، ۱۳۸۸: ۳۳۷-۳۴۷). رابرت کاکس نیز هژمونی ایالات متحده را از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ می‌داند. نوآم چامسکی^۳ نیز مانند والرشتاین ادعا می‌کند که قدرت آمریکا تنها در پایان جنگ جهانی دوم در اوج خود بود، یعنی آن زمان که به معنای واقعی کلمه نیمی از ثروت جهان و قدرت نظامی و امنیت غیرقابل مقایسه‌ای را در اختیار داشت (چامسکی، ۱۳۸۹: ۵۴).

همان‌گونه که مشاهده شد، آثار متعدد و نظرات کارشناسی متعددی در مورد ظهور هژمونی آمریکا مطرح شده است و هرکدام به نحوی این ظهور تشریح کرده‌اند؛ اما نویسندگان این مقاله دو مؤلفه کلیدی در ظهور هژمونی آمریکا به تصویر می‌کشند که تاکنون هیچ پژوهشی به صورت جامع به آن نپرداخته است؛ در اواخر قرن نوزدهم، ایالات متحده آمریکا در حال تبدیل شدن به یک کشور قدرتمندتر بود (Landes, 1979: 14). این در حالی بود که مزیت انحصاری انگلیس، بر اساس پیشروی تکنولوژیک، در طول قرن نوزدهم کاهش یافته بود. از طرف دیگر آمریکا و آلمان یک پایه فنی-اقتصادی قوی را مستحکم کردند که رهبری بریتانیا را به چالش کشید که در نهایت منجر به کاهش سهم بریتانیا از تولید شد (Kennedy, 1998: 4)؛ اما با شروع جنگ جهانی، آمریکا سیاست انزواگرایانه را انتخاب کرد و تا سال ۱۹۱۳ بر بازار داخلی متمرکز بود و هم‌زمان با سرمایه‌گذاری‌های بزرگ خارجی، واردات فناوری و ماشین‌آلات از انگلستان و سایر کشورهای اروپایی خود را در قبال رقبا قوی کرد. البته انزوای جغرافیایی در رابطه با اروپا و دور بودن آن با اروپا و بحران‌ها در پیشرفت آن نقش داشت (Weber, 2003). در مجموع همان‌گونه که کندی بیان

1. Barry Buzan

2. Immanuel Wallerstein

3. Noam Chomsky



کرد همه این عناصر باعث شد تا ایالات متحده به عنوان یک «قدرت بزرگ»^۱ و اولین قدرت در جهان از نظر صنعتی شناخته شود (Kennedy, 1998).

بر اساس دستاوردهای دو جنگ جهانی، آمریکا قدرت اقتصادی، مالی، سیاسی، نظامی و در مجموع رهبری هژمونی جهانی را به دست گرفت. به گونه‌ای که تا جنگ جهانی، ۶۰ درصد تولید ناخالص جهان (Marichal, 2010)، دو سوم ظرفیت صنعتی و سه چهارم سرمایه، سرمایه‌گذاری شده در جهان را به دست آورد (Hobsbawm, 2004). از طرف دیگر سرمایه کشورهای مهم و قدرتمند جهان مانند انگلستان، آلمان و... پس از دو جنگ جهانی ویران شده بود؛ بنابراین ورود ایالات متحده به صحنه جهانی، به دلیل همین بزرگراه تاریخی بود. البته آنچه باعث شد که آمریکا، هژمونی خود را تثبیت کند، دو طرح «مارشال»^۲ و «ناتو»^۳ بود. چراکه آمریکا با ادعای مهار گسترش کمونیست این دو طرح را ارائه داد و باعث شد که ظرفیت‌های اروپایی غربی به ابزاری تبدیل شود که آمریکا را به هژمونی مطلق جهان نزدیک کند (ولی زاده و کاظمی، ۱۴۰۰: ۱۴۱) و آنچه باعث شد آمریکا ابرقدرت جهانی خود را در دهه ۱۹۹۰ تثبیت کند، فروپاشی بلوک اتحاد جماهیر شوروی بود؛ اما از نظر سیاسی، نظامی و رهبری آمریکا بعد از حملات ۱۱ سپتامبر و شکست آن در غرب آسیا زیر سؤال رفت که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد (Hoffman, 2009: 4). به همان اندازه که ظهور یک ابرقدرت و قدرت هژمون یک روند طبیعی است زوال و افول ابرقدرت‌ها هم طبیعی است؛ اما اینکه این افول چرا و چگونه اتفاق می‌افتد جای بحث دارد. برخی از نظریه‌پردازان مانند کندی فرایندهایی برای ظهور و سقوط ابرقدرت‌ها در نظر می‌گیرند (Kennedy, 1989). یکی از نظریه‌پردازان ظهور و افول قدرت‌های هژمون و بزرگ بر این باور است که یکی از دلایل سقوط امپراتوری‌ها، مخارج زیاد اقتصادی و نظامی آنهاست که هم‌زمان با افزایش حوزه قلمروشان به کشورهای بزرگ تحمیل می‌شود در واقع وی گسترش خارج از توان امپریالیستی این قدرت‌ها را عامل سقوط آنها می‌داند. از طرف دیگر بر مبنای نظریه جورج مدلسکی ابرقدرت‌ها

1. Great power
2. Marshall Plan
3. NATO

۴. نظم جهانی پس از جنگ بر دو رکن اصلی استوار بود: ۱ - توافقنامه برتون وودز در سال ۱۹۴۴ (که توسط اتحاد جماهیر شوروی تصویب نشد)، ایجاد یک سیستم پولی مبتنی بر دلار که می‌توانست به طلا تبدیل شود. به عنوان یک ارز جهانی همراه با یک سیستم برابری ثابت تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول؛ ۲ - سازمان ملل متحد که یک سال بعد (۱۹۴۵) ایجاد شد که در واقع نقش جدید اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان عضوی در شورای امنیت با حق و تو به رسمیت می‌شناخت.



معمولاً پس از یک جنگ بزرگ جهانی ظهور می‌یابند و پس از پایان جنگ با پیمان‌های صلح پس از جنگ به خود مشروعیت می‌دهند. این مشروعیت پس از مدتی به دلایل زیادی به چالش کشیده می‌شود و با ظهور جنگی تازه قدرتی تازه نیز ظهور می‌یابد. در نگاهی نزدیک به این نظریه، والرشتاین به‌عنوان نظریه‌پرداز نئومارکسیست بر این باور است که همان‌گونه که شرایط مساعد اقتصادی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم آن را به‌عنوان یک ابرقدرت هژمون در مقابل سایر رقبایش در عرصه جهانی مطرح کرد و سبب قدرت سیاسی و فرهنگی این کشور در نظام بین‌الملل شد (Wallerstein, 1987: 16-18؛ والرشتاین، ۱۳۹۳: ۲). چارلز اف دوران در نظریه خود درباره ظهور و افول ابرقدرت‌ها بر این باور است که قدرت کشورهای ابرقدرت نسبی است و بسته به قدرت رقبای آن قدرت هژمون است و با افزایش و کاهش توانمندی‌های آن کشور افزایش و کاهش می‌یابد. زمانی که بازیگری جدید وارد عرصه قدرت بین‌الملل می‌شود قدرت ابرقدرت پیشین با چالش مواجه می‌شود. برای مواجهه با این چالش گاه دست به اقدام نظامی علیه قدرت رقیب می‌زند گاهی به ائتلاف دست می‌زند و سعی می‌کند قدرت رقیب را با کمک هم‌پیمانانش مهار کند و اگر هیچ‌کدام از این مراحل و اقدامات نتیجه نداد جایگاه قدرت نوظهور را در عرصه سیاست بین‌الملل پذیرفته و در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و جهانی آن‌ها را مشارکت می‌دهد (Doran, 1991).

در مورد آمریکا نیز تنوع زیادی در نظریه‌پردازی در مورد افول این ابرقدرت وجود دارد. افول قدرت آمریکا به معنای کاهش جذابیت و مشروعیت آن بازیگر برتر در سیستم بین‌المللی است. علاوه بر این اینکه ایالات متحده در چه زمینه‌هایی افول کرده نیز محل بحث میان نظریه‌پردازان است (Regilme and Parisot 2017: 8) که به چند دسته تقسیم می‌شود:

دسته اول شامل کسانی است که احتمال می‌دهند هژمونی جهانی ایالات متحده پایدار است و در آینده نیز استمرار می‌یابد. این دسته مدعی هستند که علی‌رغم کاهش سهم جهانی تولید ناخالص داخلی ایالات متحده از ۴۰ درصد در سال ۱۹۶۰ به زیر یک چهارم در سال ۲۰۰۸، اما همچنان شرکت‌های آمریکایی بر دیگر شرکت‌ها مسلط هستند. این گروه بر این باور هستند که شرکت‌های آمریکا با شناخت چالش‌های ناشی از ظهور قدرت‌های نوظهور برای ایالات متحده، سعی کرده‌اند قدرت‌های نوظهور را در یک سیستم بین‌المللی به رهبری آمریکا ادغام کنند (Regilme, 2019: 159). ویلیام ولفورث و استیون بروکس از طرفداران اصلی این دیدگاه بر این باورند



آمریکا همچنان از توانایی مادی فوق‌العاده‌ای برخوردار است که به‌مراتب بیش از هر کشور دیگری است. بر این مبنا مخالف دیدگاهی هستند که بر این باور است قدرت‌های نوظهور چین، هند و روسیه، چالشی برای هژمونی ایالات متحده هستند. بروکس و ولفورث، هژمونی آمریکا را برای خود آمریکا و جهان سودمند می‌دانند با غیرفعال کردن توازن قدرت، رقابت امنیتی را در سطح بین‌الملل کاهش می‌دهد. بروکس و وولف بر این باورند بازگشت به سیاست تعادل قدرت در سیستم قدرتی امکان‌پذیر نیست.

در سوی دیگر طیف گسترده‌ای از محققان و مفسران و پژوهشگران آمریکایی قرار دارند که بر این باورند آمریکا در حال فروپاشی و افول است. این دسته از محققان بر این باورند که «جنگ با تروریسم» از نشانه‌های افول آمریکا است (Arrighi, 2007). در این راستا والرتشتاین، رکود اقتصادی دهه ۱۹۷۰ و حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر را عامل آسیب‌پذیری آمریکا اعلام کرد. همچنین جولیان گو در (۲۰۱۲) بر این باور است که شروع دوره تجاوزگری ایالات متحده باعث شد عوامل سیاسی، نظامی، اقتصادی که به هژمونی ایالات متحده کمک می‌کردند دیگر بازتولید نشود. در واقع این دسته از اندیشمندان بر این باورند که در خوش‌بینانه‌ترین حالت دیگر ایالات متحده قدرت هژمون نیست بلکه در قرن بیست‌ویکم شاهد ظهور قدرت‌های متعدد خواهیم بود (Regilme, 2019: 102).

دسته سوم علاوه بر جنگ با تروریسم، دلایل سیاسی را نیز برای افول آمریکا در نظر گرفته‌اند و بر این باورند که سیاست‌های نئولیبرال به‌ویژه در دهه‌های اخیر باعث افزایش بی‌عدالتی شده است که این روند سبب تضعیف بنیادهای قدرت در آمریکا شده است. در این دیدگاه سقوط ایالات متحده به دلیل مشروعیت گفتمانی و سیاست‌های نئولیبرال و بی‌عدالتی گسترده در داخل و خارج از آمریکا است که دفاع دونالد ترامپ از آن‌ها به افول آمریکا سرعت بخشیده است. چرا که سیاست آمریکا با فروپاشی شروری به‌صورت تک‌روی و یک‌جانبه‌گرایی حرکت کرده است. به‌گونه‌ای که تمام سازوکارهای و ساختارهای بین‌المللی را نادیده گرفته است (جهانگیری و همکاران، ۱۳۹۹: ۸۰). در واقع این امر تا جای پیش رفته است که حتی هم‌پیمان‌های آمریکا نیز به این روند معترض شده‌اند. این در حالی است که دولت آمریکا هم به‌صورت تدریجی در حال خروج از پیمان‌های متعدد است. از این‌رو در ادامه به مهم‌ترین چالش‌های که منجر به افول سیاسی هژمونی آمریکا در عرصه داخلی و خارجی شده است پرداخته می‌شود.



از نگاه اندیشمندان و اندیشکده‌های غربی و آمریکایی، در سال‌های اخیر تحولاتی مانند بحران اوکراین، افزایش قدرت روسیه، بحران اقتصادی اخیر و عوارض آن در اسپانیا و یونان، بی‌نظمی منطقه غرب آسیا و به‌ویژه بحران سوریه، گسترش تروریسم جهادی و در پی آن ناامنی در جهان، همه بیانگر شکست نظم آمریکایی در نظام بین‌الملل است. در این بخش از نوشتار، این سؤال مورد کاوش قرار می‌گیرد که با وجود در جریان بودن افول نظم لیبرال به رهبری آمریکا، نظم جهانی جایگزین و آینده چگونه خواهد بود؟ به عبارتی با وجود افول سلطه آمریکا و غرب و خیزش قدرت‌های نوظهور، چه نوع نظمی برای جهان آینده قابل پیش‌بینی است؟ محافل سیاسی و علمی آمریکا و کشورهای غربی در تلاش برای پاسخ به این سؤال هستند.

جان ایکنبری در مقاله‌ای با عنوان «بین‌الملل‌گرایی بعد از آمریکا»، بیان می‌کند که مطلقاً فرایند انتقال به نظم جدید جهانی در حال وقوع است (Ikenberry, 2014: 56)؛ در این فرایند، شاهد کاهش و تنزل قدرت آمریکا و ظهور قدرت‌های جدید از جمله چین هستیم. اغلب قدرت‌های نوظهور، قدرت‌های شرقی هستند و در ۵۰۰ سال اخیر، این برای اولین بار است که قدرت‌های نوظهور غیر غربی، نظام جهانی را رهبری خواهند کرد. ویژگی اصلی نظم جدید، فروپاشی هژمونی آمریکایی و غربی است. در نظم بعدی جهانی، آمریکا و اروپا نخواهند بود و احتمالاً چین تلاش خواهد کرد تا نقش آمریکا را بر عهده بگیرد. بر اساس گزارش «آکادمی فرا آتلانتیک» در سال ۲۰۱۴، هژمونی مادی و ایدئولوژیک دراز مدت آمریکا رو به پایان است و نظم بین‌المللی لیبرال در سال‌های پیش‌رو با چالش‌های زیادی روبه‌رو خواهد شد. در نظم جدید بین‌المللی کشورهای نوظهور از جمله برزیل، چین، هند و قدرت‌های دیگر هستند که مجموعه متفاوت از فرهنگ، اقتصاد و سیاست خود را دارند و نگاه ضد امپریالیستی و ضد استعماری به جهان دارند. قدرت‌های نوظهور، نظم حاضر را ابزاری برای توسعه هژمونی آمریکا و غرب می‌دانند و خواستار توزیع برابر قدرت بین‌المللی هستند. آلفرد مک‌کوی استاد دانشگاه ویسکانسین، معتقد است که یک احتمال برای نظم جهانی آینده این است که بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۴۰، شاهد ظهور قدرت‌هایی مانند چین، روسیه، برزیل و هند خواهیم بود که با هم همکاری خواهند داشت و در مقابل، قدرت‌هایی مانند انگلیس، آلمان، ژاپن و آمریکا عقب‌نشینی و افول خواهند کرد و اتحاد خود را از دست خواهند داد.



از دید مک‌کوی، احتمال دیگر برای نظم جهانی آینده، نظم جهانی نو وستفالیایی است که در آن هژمون‌های منطقه‌ای ایجاد خواهند شد و هر هژمونی بر منطقه خود مسلط خواهد بود. برای مثال برزیل در آمریکای جنوبی، آمریکا در آمریکای شمالی، چین در منطقه آسیای جنوبی، روسیه در منطقه قفقاز، آفریقای جنوبی در منطقه آفریقا. در این شرایط، فضا، فضای مجازی و اعماق دریاها از کنترل «پلیس سابق» یعنی آمریکا خارج خواهد شد و جوامع جهانی جدید تأسیس می‌شوند (Macoy, 2010). گزارش موسسه کارنگی با عنوان «نظم جهانی در سال ۲۰۵۰» نیز بیان می‌کند که موازنه قدرت اقتصادی به سرعت در حال تغییر است. در این روند، چین بر آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهانی غلبه خواهد کرد و در اواسط قرن، چین و هند هر دو در جایگاه رهبران جهانی خواهند بود. موازنه قدرت اقتصادی در جهان به تدریج در حال انتقال از جهان غرب به آسیا و آمریکای لاتین است و در طول ۴۰ سال آینده، انتظار می‌رود این روند تسریع شود.

پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که در طول ۴۰ سال آینده، کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین به نیروهای قدرتمند در اقتصاد و سیاست جهانی تبدیل شوند. آمریکا تبدیل به بازیگر منطقه‌ای می‌شود و قدرت نسبی به چین منتقل می‌شود. برآوردهای مربوط به شاخص قدرت ملی نشان می‌دهد که چین در ۲۰۲۵ در سطحی یکسان با آمریکا خواهد بود و در ۲۰۵۰ کاملاً از آن جلو خواهد افتاد؛ بنابراین انتظار می‌رود که از حدود سال ۲۰۲۵ با همگرایی بیشتر قدرت‌های بزرگ، نظم سیاسی جهان چندجانبه شود. از بُعد اقتصادی نیز انتظار می‌رود که با افول قدرت اقتصادی آمریکا، چین و سایر قدرت‌های آسیایی به موتور رشد اقتصاد جهانی تبدیل شوند. نهادهای بین‌المللی تحت رهبری قدرت‌های سنتی غربی هم مجبور خواهند بود خود را با نظم جدید سیاسی و اقتصادی تطبیق دهند. ریچارد هاس، رئیس سابق شورای روابط خارجی آمریکا، معتقد است ماهیت قدرت متحول شده است و گسست از گذشته، گسستی ماهیتی است و جهان آینده نه در سلطه قدرت بزرگ، بلکه تحت نفوذ چندین نوع بازیگر مختلف که برخوردار از انواع مختلف قدرت هستند، شکل داده خواهد شد. او جهان آینده را جهان بی‌قطبی خوانده، جهانی که شاخصه آن وجود کانون‌های متعدد قدرت است (Hass, 2013: 8).

واحد تحقیقات پنتاگون هم اخیراً در گزارشی اعلام کرد آمریکا در سال ۲۰۳۵، دیگر ابرقدرت جهان نخواهد بود. آمریکا احتمالاً خود را در محیطی می‌یابد که روسیه یا چین با این کشور برابری



می‌کنند یا حتی در برخی زمینه‌های اقتصادی و نظامی از غرب پیشی گرفته‌اند. آمریکا و متحدان این کشور در بیست سال آینده در جهانی زندگی می‌کنند که شکل‌دهی نظم جهانی در آن به شیوه‌ای که از زمان پایان جنگ سرد مرسوم بوده، بسیار دشوار خواهد بود. در نظم جهانی آینده، تعدادی از دولت‌ها با اراده سیاسی، ظرفیت اقتصادی و توانمندی‌های نظامی، جهان را وادار به قبول نظم نوین به بهای کشورهای دیگر می‌کنند. قدرت‌های نوظهور از جمله چین، روسیه، هند، ایران یا برزیل به شکلی فزاینده ناراضی‌شان را از نقش خود، دسترسی و قدرت در درون نظام بین‌المللی حاضر اعلام کرده‌اند (World order in 2035, July 2016).

شاخص‌های اقتصادی قدرت آمریکا در سطح جهانی به‌صورت نسبی از افول این کشور خبر می‌دهد. این روند به‌صورت فرایندی تاریخی طی شده است. حمله یازدهم سپتامبر، کلید افول هژمونی مطلق ایالات متحده بود؛ زیرا به پایان گسترش اقتصادی آن ختم شد. حمله یازدهم سپتامبر چالش آشکاری برای هژمونی نظامی و سیاسی آن بود. از طرف دیگر پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی، مجموعه‌ای از حقایق تاریخی را تشکیل می‌دهد که آغاز فرایند انتقال هژمونی را نشان می‌دهد (Ashraf, 2020: 7-8). ولی آنچه منجر شد که سرنوشت هژمونی آمریکا سرنوشت هژمونی انگلستان گره زده شود، حباب «دات کام»^۱ بود که مشابه حباب مالی (املاک و مستغلات) در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ برای انگلستان اتفاق افتاد. حباب مذکور در سال ۲۰۰۸، جای خود را به بحران سال ۲۰۰۹ داد. از آن زمان، ایالات متحده در رکود عمیقی قرار گرفته است که به لطف زورگویی سیاسی-نظامی و امنیتی در حال بهبود است (Mostafa, 2022: 140).

۱. حباب دات کام: اشاره به حبابی دارد که در سال‌های پایانی قرن بیستم، به‌واسطه فعالیت شرکت‌های اینترنتی در بورس آمریکا به وجود آمد. سال‌های پایانی دهه نود میلادی، دوران رشد شگفت‌انگیز کسب‌وکارهای آنلاین بود. اینترنت به‌تازگی فراگیر شده بود و همه احساس می‌کردند که این اختراع تازه قرار است آینده زندگی انسان را تسخیر کند. بسیاری از کسب‌وکارها، باعلاقه و افتخار پیشوند e را به اسم خود می‌افزودند تا تأکید کنند که الکترونیکی و اینترنتی هستند و مردم هم با دیدن این پیشوند، با امید و اعتماد، روی آن‌ها سرمایه‌گذاری می‌کردند؛ اما این وضعیت خوش‌بینانه، در سال ۲۰۰۰ در هم شکست و حباب بورسی شرکت‌های اینترنتی ترکیب، به شکلی که قیمت سهام شرکت سیسکو که امروزه برای همه ما شناخته شده است از ۸۰ دلار به ۱۴ دلار و سهام شرکت آمازون از ۱۰۷ دلار به ۱۷ دلار کاهش یافت (میرعبادی، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۶). جالب اینجاست که سیسکو و آمازون هنوز خوش‌شانس‌های آن ماجرا بودند، چرا که به رغم سقوط شدید در بازار سرمایه، از ترکیدن حباب دات کام‌ها در سال ۲۰۰۰ جان سالم به در بردند. در حالی که شرکت‌های بسیاری زیادی در آن زمان ناپدید شدند و امروزه نامی از آن‌ها وجود ندارد. در آن سال‌ها بخش مهمی از سرمایه مردم در بورس به سمت شرکت‌های اینترنتی و آنلاین رفته بود. به همین علت، کل شاخص NASDAQ (نزدک) هم به همراه این حباب، رشد کرده و در نهایت هم با ترکیدن حباب، سقوط کرد.

۲. میزان بدهی ملی دولت آمریکا در این سال (۲۰۰۸) برای نخستین بار از مرز ۱۰ تریلیون دلار گذشت و افزون بر ۳۲۸۹۵ دلار برای هر آمریکایی شد (میرعبادی، ۱۳۸۷: ۹۵).



از طرف دیگر ایالات متحده در وضعیتی مشابه آنچه کینز^۱ آن را «تله نقدینگی»^۲ می‌نامد، گرفتار شده است؛ چرا که با وجود نقدینگی زیاد در جهان، رشد قابل توجهی در سرمایه‌گذاری مولد و اشتغال ایجاد نمی‌کند. در حالی که باعث ایجاد عدم اطمینان و احتکار جهانی و همچنین افزایش بدهی می‌شود و رشد اقتصادی قوی ایجاد نمی‌کند (Dabat and & Leal, 2019: 6)؛ اما چین، نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در صادرات و تولید را در طول دوران ورشکستگی آمریکایی حفظ کرده است، درست مانند آنچه در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۲۸ در مورد ایالات متحده و انگلستان رخ داده است.

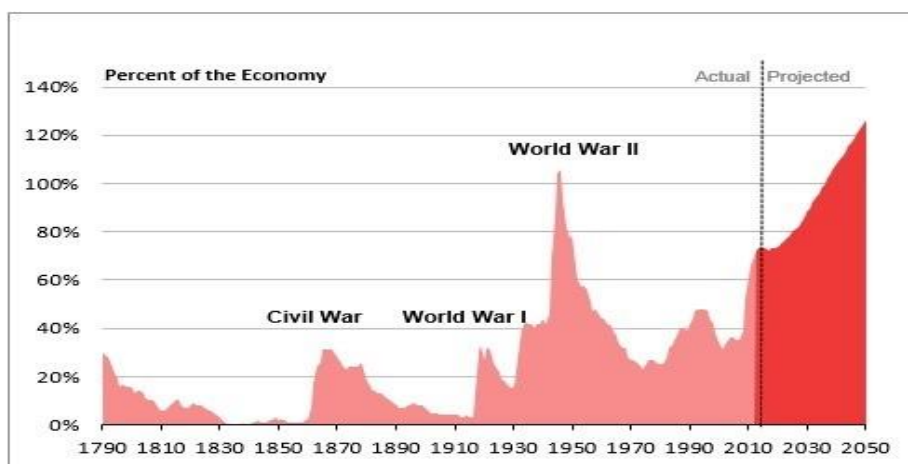
جدول شماره ۱: مقایسه شاخص‌های انتخاب شده برای چین و آمریکا (World Bank, 2022)

سال	تولید ناخالص داخلی (\$)		تولید ناخالص داخلی PPP (\$)		سرانه تولید ناخالص داخلی (\$)		سرانه تولید PPP داخلی (\$)		% رشد	
	آمریکا	چین	آمریکا	چین	آمریکا	چین	آمریکا	چین	آمریکا	چین
۲۰۲۰	۲۰,۹۳۲,۷۵	۱۴,۷۲۲,۸۴	۲۰,۹۳۲,۷۵	۲۴,۱۴۲,۸۳	۶۳,۴۱۶	۱۰,۴۸۴	۶۳,۴۱۶	۱۷,۱۹۲	۳,۵۰۵	۲,۲۷۰
۲۰۲۱	۲۲,۶۷۵,۲۷	۱۶,۶۴۲,۳۲	۲۲,۶۷۵,۲۷	۲۶,۶۵۶,۷۷	۶۸,۳۰۹	۱۱,۸۱۹	۶۸,۳۰۹	۱۸,۹۳۱	۶,۳۸۶	۸,۴۳۷
۲۰۲۲	۲۴,۰۰۳,۷۰	۱۸,۰۱۳,۴۰	۲۴,۰۰۳,۷۰	۲۸,۷۷۹,۵۳	۷۱,۸۹۶	۱۲,۷۶۳	۷۱,۸۹۶	۲۰,۳۹۲	۳,۵۱۵	۵,۵۷۴
۲۰۲۳	۲۴,۸۹۲,۶۱	۱۹,۴۲۳,۴۸	۲۴,۸۹۲,۶۱	۳۱,۰۳۱,۰۰	۷۴,۱۳۰	۱۳,۷۳۶	۷۴,۱۳۰	۲۱,۹۴۵	۱,۴۱۰	۵,۴۳۹
۲۰۲۴	۲۵,۷۹۰,۱۲	۲۰,۹۱۰,۴۷	۲۵,۷۹۰,۱۲	۳۳,۳۵۱,۲۷	۷۶,۳۶۲	۱۴,۷۶۵	۷۶,۳۶۲	۲۳,۵۴۹	۱,۴۸۱	۵,۲۷۳
۲۰۲۵	۲۶,۷۱۹,۶۳	۲۲,۴۸۱,۴۳	۲۶,۷۱۹,۶۳	۳۵,۷۴۸,۱۲	۷۸,۶۶۰	۱۵,۸۵۵	۷۸,۶۶۰	۲۵,۲۱۲	۱,۶۰۷	۵,۱۲۱

در اوایل این دهه (۲۰۲۱ و ۲۰۲۲)، می‌بینیم که روند تحول اقتصاد جهانی سریع‌تر از هر زمان دیگری پیش می‌رود و مهم است که به گذشته نگاه کنیم تا اهمیت این تغییرات به وجود آمده را بسنجیم. در این راستا، گلوبال ترندز^۳، معتقد است که تا سال ۲۰۳۰، ایالات متحده دیگر هژمونی جهانی را یدک نخواهد کشید که بخواهد در سرنوشت جهان نقش داشته باشد و مجبور خواهد بود هژمونی جهانی را با چین به اشتراک بگذارد؛ چراکه دهه دوم قرن ۲۱ چین از نظر اقتصادی

1. Keynes
2. liquidity trap
3. Global Trends

برتری جهان شده است؛ بنابراین تا سال ۲۰۳۰ دیگر هیچ کشوری وجود نخواهد داشت که الزامات مورد نیاز برای اعمال هژمونی مطلق را مانند ایالات متحده برآورده کند تا جهان به سمت نظم چندقطبی پیش برود (Global Trends, 2022). ظهور ایالات متحده به یک هژمونی جهانی در حال حاضر خود را در یک فرایند مهم تغییر می‌بیند که در آن بحث‌های مداوم در مورد مقصد نهایی هژمونی جهانی آمریکا وجود دارد. دغدغه اصلی این بحث، سنجش دقیق سطح فعلی افول آمریکا نیست، بلکه نقش هژمونی آن در جهان در مواجهه با ظهور چین و دیگر کشورهای جهان پیرامون است (Dabat & Leal, 2019: 6).

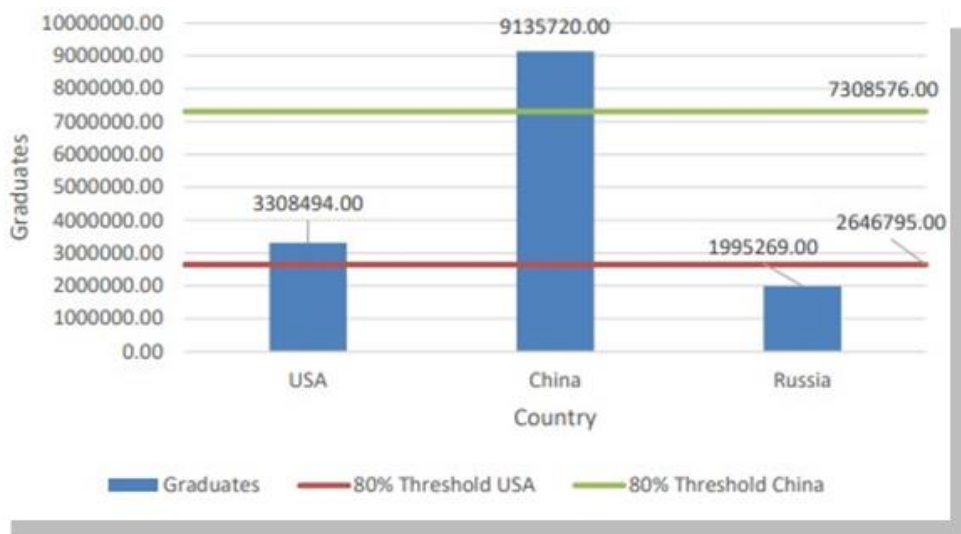


نمودار شماره ۱: بدهی تاریخی ایالات متحده آمریکا

به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه ایالات متحده آمریکا همچنان قدرت اصلی جهانی است، اما به دلایل مختلفی از جمله تقسیم کار بین‌المللی (وضعیتی که همیشه کمتر مولد و رقابتی است)، شرایط داخلی (تولیدی، نهادی و اجتماعی) و همچنین فقدان قابلیت‌های رقابتی در سطح جهانی در حفظ قدرت هژمونی خود ناتوان شده است (Dabat & Leal, 2013). از طرف دیگر عدم اطمینان ناشی از پیامدهای احتمالی سیاست‌های تجاری دونالد ترامپ، فرسودگی زیرساخت‌ها، جمعیت پیر در این کشور و کاهش رهبری آن در غرب آسیا، نشان می‌دهد که جهان به سمت نظم جدید جهانی پیش می‌رود که کشورهای مانند چین، روسیه، آلمان، هند و سایر نقش مهمی در ایجاد تعادل آن نقش داشته‌اند. دقیقاً مشابه آنچه در قرن بیستم برای ایالات متحده در

مقابل هژمونی انگلستان رخ داد برای چین در مقابل هژمونی آمریکا در حال رخ دادن است (Kuhn

1: Margellos, 2022).



نمودار شماره ۲: فارغ‌التحصیلان دانشگاهی چین، روسیه و آمریکا (World Bank, 2022)

طبق نمودار فوق و بنا به ارزیابی اداره بودجه کنگره ایالات متحده، بدهی دولت فدرال احتمالاً به ۱۰۰ درصد تولید خالص داخلی^۱ در سال ۲۰۳۰ و ۱۹۰ درصد در سال ۲۰۳۵ خواهد رسید. همچنین بدهی‌های عمومی^۲ ۱۴ تریلیون دلاری در آمریکا معادل ۹۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۱ که تا پایان ماه آگوست ۲۰۲۰ به ۲۶ تریلیون و ۷۱۶ میلیارد و ۳۹۸ میلیون دلار رسیده، این کشور را به بدهکارترین کشور دنیا تبدیل کرده است (جهانگیری و همکاران، ۱۳۹۹: ۷۷). شاخص‌ها و آمار نهادهای رسمی آمریکا و دیگر نهادهای بین‌المللی هم بر کسری بودجه گسترده آن تأکید دارند و یکی از مهم‌ترین دلایل بدهی کلان واشینگتن، انتشار اوراق قرضه^۳ توسط وزارت خزانه‌داری به منظور جبران کسری بودجه^۴ این کشور است؛ بنابراین، دوران برتری اقتصادی آمریکا رو به پایان است و نظام بین‌الملل با ظهور قطب‌های اقتصادی متعددی روبه‌روست؛ به‌طوری‌که

1. Net Domestic Product (NDP)

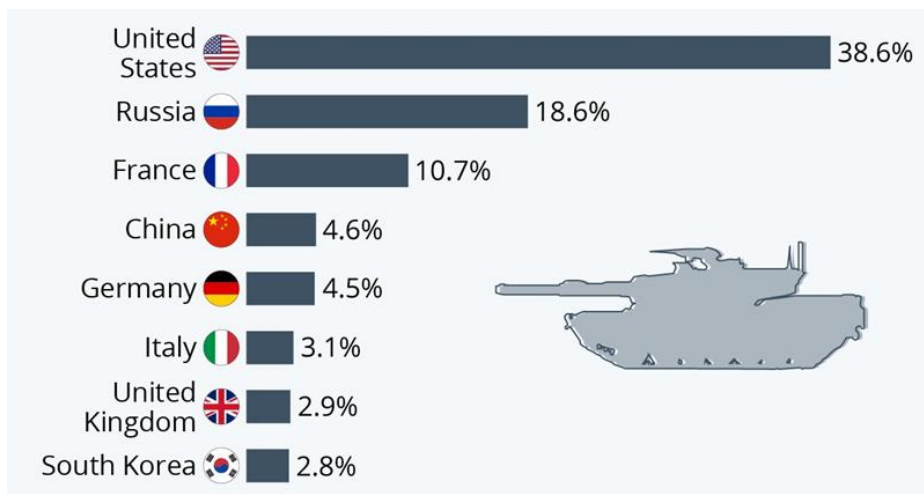
2. Public Debts

3. Bonds

4. Budget deficit

گروه بریکس^۱ با دارا بودن ۲۸ درصد اقتصاد جهان، سازمان همکاری شانگهای^۲ و پیمان مشارکت اقتصادی جامع منطقه‌ای^۳ با دارا بودن ۳۰ درصد اقتصاد جهانی مهم‌ترین نهادهای بین‌المللی هستند که چین از طریق آن‌ها قدرت هژمونی غرب و به‌ویژه آمریکا را به چالش می‌کشد.

در بحث نظامی، ایالات متحده آمریکا همچنان قدرت اصلی نظامی است. در حالی که آلمان، چین، هند، کره نیز با آن فاصله دارند و احتمالاً تنها روسیه می‌تواند این قدرت را به چالش بکشد. در جنگ اوکراین، موازنه نظامی بین ناتو و روسیه به‌گونه‌ای بود که مانع از پیشروی روس‌ها علی‌رغم وعده‌های آمریکا در جهت حمایت از اوکراین نشد. سلاح‌های اهدایی ناتو به اوکراین نتوانسته است برتری هوایی و موشکی روسیه را مختل سازد و این کشور بخش‌های مختلفی از اوکراین را به تصرف خود درآورده است.



نمودار شماره ۳: بودجه نظامی ۸ کشورها اول جهان (McCarthy, 2022)

در قالب روش تحلیل مضمون نگارنده ۱۵ مقاله و مصاحبه را برای کمک و درک بیشتر مطالب فراهم آورده است. داده‌ها و کلمات کلیدی مستخرج شده از مقالات و مصاحبه‌ها در قالب جدولی گردآوری شده‌اند.

1. Brix Group
 2. Shanghai Cooperation Organisation
 3. Regional Comprehensive Economic Partnership (RCEP)



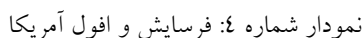
جدول شماره ۲: تحلیل مضامین

ردیف	داده‌ها	کلمات کلیدی
۱	دولت‌ها در روند صعود به مراتب بالای چرخه قدرت از نوسانات مختلفی برخوردار هستند	امکان جابه‌جایی در هرم قدرت
۲	قدرت امری نسبی است و دولت‌ها از آن سهمی مختلف دارند	نسبی بودن قدرت
۳	دولت‌ها در تعارض با یکدیگر به دنبال قرار گرفتن در نقاط فوقانی هرم قدرت‌اند	تمایل دولت‌ها به هژمون شدن
۴	همکاری دولت‌ها برای دستیابی به قدرت بیشتر است	همکاری ابزاری برای برتری طلبی
۵	قدرت سخت‌افزاری ابزار رسیدن دولت‌ها به نقاط فوقانی هرم قدرت است	قدرت ابزار هژمون شدن
۶	آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی از منابع وسیع قدرت در ابعاد مختلف برخوردار بود	هژمون بودن آمریکا
۷	آمریکا در ابعاد اقتصادی در دوره جنگ سرد از رقیب کمونیستی خود از امتیازات مختلفی برخوردار بود	منابع هژمون شدن آمریکا
۸	قدرت نظامی آمریکا ستون فقرات ناتو در مبارزه با کمونیست‌ها و بعدها تروریست‌ها بوده است	برتری هژمونیک نظامی
۹	آمریکا با منابع گسترده‌ای که در اختیار داشت توانست متحدین زیادی را از غرب تا شرق برای خود فراهم سازد	منابع گسترده بین‌قاره‌ای هژمون بودن آمریکا
۱۰	قدرت‌های نوظهور مهم‌ترین رقیب آمریکا هستند	رقبای جهانی و منطقه‌ای
۱۱	قدرت‌های نوظهور و شرقی در ابعاد اقتصادی و فناورانه آمریکا را به چالش کشیده‌اند	رقبای جدید و سهم‌خواهی اقتصادی
۱۲	چینی‌ها علیرغم نزدیک شدن به قدرت اقتصادی آمریکا نیازی به چالش مستقیم با این کشور ندارند	قدرت‌گیری مسالمت‌آمیز چین
۱۳	آمریکا به تنهایی نمی‌تواند مسائل سیاست خارجی خود را حل کند	کاهش اقدامات یک‌جانبه آمریکا در حب مسائل سیاست خارجی
۱۴	چین مهم‌ترین رقیب راهبردی آمریکا است که زمینه‌های موازنه جویی را با این کشور فراهم ساخته است	موازنه جویی در شرق علیه آمریکا
۱۵	روسیه و کشورهای بریکس می‌توانند زمینه موازنه جویی و فرسایش بیشتر قدرت آمریکا را فراهم سازند	موازنه سازی نهادی علیه آمریکا

پس از استخراج داده‌ها و کلمات کلیدی از بین آثار مطالعه شده در ادامه مضامین پایه، مضامین سازمان دهنده و مضمون فراگیر در ادامه جدول فوق به دست آمده است.

جدول شماره ۳: استخراج مضامین

مضمون فراگیر	مضامین سازمان دهنده	مضامین پایه
فرسایش و افول قدرت آمریکا	هژمون گرایی دولت‌ها	امکان جابه‌جایی در هرم قدرت
		نسبی بودن قدرت
		تمایل دولت‌ها به هژمون شدن
		همکاری ابزاری برای برتری طلبی
		قدرت ابزار هژمون شدن
	هژمون بودن آمریکا	هژمون بودن آمریکا
		منابع هژمون شدن آمریکا
		برتری هژمونیک نظامی
		منابع گسترده بین قاره‌ای هژمون بودن آمریکا
		رقبای جهانی و منطقه‌ای
	ظهور موازنه‌جویانه قدرت‌های شرقی و فرسایش قدرت آمریکا	رقبای جدید و سهم حواشی اقتصادی
		قدرت‌گیری مسالمت‌آمیز چین
		کاهش اقدامات یک‌جانبه آمریکا در مسائل سیاست خارجی
		موازنه‌جویی در شرق علیه آمریکا
		موازنه‌سازی نهادی علیه آمریکا



یکی از شاخص‌های هژمون بودن در نظم‌های جهانی، مدیریت مسائل به‌صورت یک‌جانبه و به‌صورت کامل است. در این نوع از مدیریت بحران قدرت هژمون با مداخله در بحران به‌صورت یک‌جانبه با استفاده از منابع قدرت خود به تنبیه و اصلاح رفتارهای دولت چالش‌ساز اقدام می‌کند و نظم مطلوب خود را مستقر می‌سازد. افول آمریکا و ظهور سایر قدرت‌ها در کنار پیچیده شدن



نظم‌های منطقه‌ای سبب شده است تا هزینه مدیریت یک‌جانبه بحران‌ها برای آمریکا افزایش پیدا کند و این کشور برای حل بحران‌ها از سایر قدرت ای جهانی و منطقه‌ای کمک بگیرد و چندجانبه‌گرایی را در دستور کار خود قرار دهد. جنگ سال ۲۰۰۳ علیه عراق نشان داد یک‌جانبه‌گرایی سخت‌افزاری مربوط به دوره‌ای است که سپری شده است و هزینه‌های بسیاری دارد. در مواجهه آمریکا با برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران شاهد رویکرد چندجانبه‌گرایی فرا آتلانتیکی و بهره‌گیری از متحدین منطقه‌ای توسط آمریکا جهت برقراری تحریم‌های چندجانبه مالی و بانکی هستیم. مهار کره شمالی و روسیه پس از جنگ اوکراین به دلیل ضعف و افول ساختاری آمریکا به صورت چندجانبه دنبال می‌شود. اتحادیه اروپا همواره در تحریم‌های روسیه در کنار آمریکا بوده است و متحدین آمریکا در منطقه غرب آسیا در اعمال تحریم‌ها از محدودیت‌های تحریمی آمریکا تا حدود زیادی پیروی می‌کنند.

روی آوری آمریکا به چندجانبه‌گرایی نشان‌دهنده قدرت ترمیمی این کشور است که با درس گرفتن از شکست‌های گذشته به قدرت نهادی و چندجانبه روی آورده است. قدرت بسیج دسته‌جمعی آمریکا یکی از ابزارهایی سیاست خارجی این کشور به شمار می‌رود که توانسته است خلأهای قدرت یک‌جانبه را رفو و ترمیم کند. هر چند در توزیع قدرت اقتصادی در سطح جهانی و بودجه‌ریزی نظامی همچنان آمریکا در صدر قرار دارد اما توانایی حل یک‌جانبه مسائل را ندارد و به کمک ناتو و متحدین منطقه‌ای امیدوار مانده است. در محاصره اقتصادی و بانکی روسیه اعضای ناتو بخشی از قدرت ترمیم شده آمریکا بودند و به قطع منابع مالی روسیه که بخشی از آن از اروپا تغذیه می‌گردید کمک کردند.

در مجموع علی‌رغم تلاش آمریکا جهت شکستن مقاومت اقتصادی ایران با کمک ابزارهای چندجانبه این کشور توانسته به استحکام اقتصادی و جلوگیری از فروپاشی مالی بازارهای داخلی ادامه دهد. نفت و مواد پتروشیمی همچنان به مشتری‌های آسیایی فروخته می‌شود و کالاهای اساسی وارد می‌شود. دولت توانسته است نوسانات ارزی را مهار کند و با پرداخت یارانه برای سوخت و کالاهای اساسی جلوی رشد بی‌رویه قیمت‌ها را بگیرد. روسیه پس از تحریم‌های اقتصادی ناتو توانسته است جلوی فروپاشی اقتصادی خود را بگیرد. از زمان حمله همه‌جانبه روسیه به اوکراین در فوریه ۲۰۲۲، بیش از ۱۳ هزار محدودیت تحریمی بر این کشور تحمیل شده است. این تعداد، از مجموع تحریم‌های ایران، کوبا و کره شمالی هم بیشتر است. با این حال، تولید



ناخالص داخلی روسیه در سال ۲۰۲۲ تنها ۲/۱ درصد کاهش یافت و بر اساس پیش‌بینی‌های محتاطانه صندوق بین‌المللی پول، در سال ۲۰۲۳، برخلاف اقتصاد بریتانیا رشد هم خواهد داشت. طبق آمار گمرک چین، تجارت با روسیه در سال ۲۰۲۲ تقریباً یک سوم افزایش یافت و به رکورد ۱۹۰ میلیارد دلاری رسید. بیش از دو سوم صادرات روسیه به چین را فرآورده‌های انرژی شکل می‌دهد: روسیه دومین تأمین‌کننده نفت چین و چهارمین تأمین‌کننده گاز مایع این کشور است.

نتیجه‌گیری

در دوران پسا جنگ سرد، ایالات متحده بر پایه میزان منابع قدرت رو به رشدی که نسبت به سایر بازیگران روابط بین‌الملل داشت، نظم بین‌المللی را حول آرایشی از قواعد و هنجارهایی که ریشه در ارزش‌های لیبرال^۱ داشت، بازسازی و به آن شکل داد. این کشور در شرایطی پیشروی بهره‌گیری از قدرت هوشمند در تأمین منافع ملی خود بوده که تحقق و تداوم هژمونی منوط به فراهم شدن و برقراری سه شرط لازم (توانمندی مادی و نظامی)، کافی (اراده و تصمیم هژمون برای رهبری) و تداوم (مبتنی بر ایدئولوژی مشروعیت بخش و نرم‌افزاری) می‌باشد. در دوران پسا شوروی، واشینگتن با استفاده از پتانسیل موجود در قدرت نرم توانست در کسب منافع حداکثری خود در مناطق مختلف جهان به نسبت بهره‌گیری از قدرت سخت، به‌صورت موفق‌تری عمل کند و این مهم در صورتی استمرار داشت که سیاست‌های اقدامی آن با سیاست‌های اعلامی‌اش همپوشانی داشته و در یک راستا که ترویج و بسط ارزش‌های آمریکایی است انجام شود. در این راستا، دولتمردان این کشور جامعه آمریکا را از نظر کیفی، با همه جوامع دیگر متفاوت انگاشته و بر این باور بودند که ارزش‌ها، نظام سیاسی و تاریخ آن منحصر به فرد و مورد تحسین جهانی است؛ آن‌ها همچنین به این نکته اشاره داشتند که ایالات متحده این استحقاق را دارد که نقش متمایز و مثبت در صحنه جهانی ایفا نماید.

اما حوادث ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱، امنیت ایالات متحده در نظام بین‌الملل را با چالش جدی مواجه ساخته و آن را درگیر جنگ‌های پرهزینه، طولانی و بی‌نتیجه‌ای در افغانستان و عراق نمود. سپس بحران مالی جهانی^۲ در سال ۲۰۰۸، به رکود بی‌سابقه در آن کشور منجر شده و اقتصاد بحران‌زده

1. Liberal Values

2. Global Financial Crisis



آن را در وضعیت آسیب‌پذیرتری قرار داد. در این برهه، جایگاه قدرت‌های نوظهور از جمله چین در اقتصاد جهانی ارتقا و نفوذ فرا منطقه‌ای آنان افزایش یافت به‌طوری‌که از دیدگاه تحلیلگران روابط بین‌الملل، در شرایط موجود عمده رقبای ایالات متحده در امور نظامی و اقتصادی در آسیا قرار دارند و این به معنای بازگشت تاریخی مراکز قدرت از غرب به شرق و آغاز تضعیف سلطه غرب بر سیاست و اقتصاد جهانی خواهد بود.

از دید برخی نظریه‌پردازان همچون فوکویاما، پایان جنگ سرد مساوی با پایان تاریخ قلمداد گردید که نوید جهانی تازه را برای آمریکا می‌داد، جهانی که آمریکا به‌عنوان تنها هژمون آن شناخته می‌شد؛ اما طولی نکشید تا ایده پایان تاریخ نیز همچون جنگ سرد به تاریخ پیوسته و اثبات شود که تاریخ هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت. تنها یک دهه لازم بود تا آمریکا با چالش‌های جدیدی در نظام بین‌الملل مواجه شود که هژمونی این کشور را زیر سؤال می‌برد. در این چهارچوب علاوه بر اینکه توزیع قدرت در نظام بین‌الملل دست‌خوش تغییر شد، امکان ایجاد تغییرات ساختاری به نفع قدرت‌های نوظهور نیز فراهم گردیده است. ظهور قدرت‌های جدید و افزایش سهم این قدرت‌ها از توزیع جهانی قدرت، در نهایت حتی ممکن است به تغییرات ساختاری در نظام بین‌الملل نیز انجامیده و آن را به ساختار چندقطبی تبدیل نماید.

تحولات مزبور در نظام بین‌الملل موجب گشته تا آمریکا نیز تحولات جدیدی را در کاربست ابزارهای سیاست خارجی خود اعمال نماید. با توجه به عدم امکان استفاده از ابزارهایی همچون جنگ به دلیل پرهزینه بودن آن، ابزارهای ژئواکونومیکی همچون رژیم‌های نظم‌ساز، جهان‌روایی دلار و تحریم‌های اقتصادی کاربرد بیشتری در سیاست خارجی آمریکا پیدا کرده‌اند. از جمله دلایلی که آمریکا بیش از پیش به استفاده از ابزارهای ژئواکونومیکی روی آورده می‌توان به قدرت اقتصادی این کشور و همچنین سلطه دلار در تجارت و ذخایر ارزی جهانی اشاره کرد که باعث گردیده‌اند تا تأثیرگذاری این ابزارها افزایش یابد. در این شرایط کشورها هر اندازه بیشتر به تجارت با آمریکا و همچنین استفاده از دلار وابسته باشد، آسیب‌پذیری بیشتری نیز در مقابل استفاده آمریکا از این ابزارهای ژئواکونومیک خواهند داشت.



فهرست منابع

- احمدی، علی؛ سعید نهائی، وحید (۱۳۸۷). *توصیفی جامع از روش‌های تحقیق*، تهران؛ انتشارات تولید دانش.
- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۰). *نظریه‌های فرهنگ عامه*، ثریا پاک‌نظر، تهران. انتشارات گام نو، چاپ اول.
- امیری، مهدی (۱۴۰۱). *رویکرد استراتژیک آمریکا و هند به منطقه ایندو-پاسفیک*، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، سال چهاردهم، شماره ۱.
- تخشید، محمدرضا (۱۴۰۱). *تحول در راهبرد کلان دولت‌های جمهوری خواه ایالات متحده آمریکا در دوره زمانی ۱۹۱۸-۱۹۸۸*، سیاست، دوره ۵۲، شماره ۴.
- جمشیدی، محمد (۱۳۸۶). *نظام‌های بین‌المللی تک قدرت محور: تک قطبی، هژمونی، امپراتوری*، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره ۴.
- چامسکی، نوآم (۱۳۸۷). *نظم‌های کهنه و نوین جهانی*، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران؛ انتشارات اطلاعات.
- حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۹۱). *مقدمه‌ای بر روش تحقیق در علوم انسانی*، تهران؛ انتشارات سمت.
- دیویتاک، ریچارد و دان، تیم (۱۳۹۰). *نظم در دانشنامه روابط بین‌الملل*، تهران: نشر نی.
- روانبخش، قاسم (۱۴۰۱). *نقش انقلاب اسلامی ایران در افول قدرت آمریکا در اندیشه دفاعی امام خاتمه‌ای*، معرفت سیاسی، سال چهاردهم، شماره ۱.
- زارعی، بهادر (۱۴۰۱). *تأثیر رقابت ژئوپلیتیکی هند و چین بر چگونگی امنیت منطقه جنوب آسیا با تأکید بر مداخله گری آمریکا*، پژوهش‌های جغرافیای انسانی، دوره ۵۴، شماره ۱.
- سلیمان‌پور، هادی؛ مولایی، عبدالله (۱۳۹۲). *قدرت‌های نوظهور در دوران گذار نظام بین‌الملل*، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره ۱.
- شفیعی، نوذر (۱۴۰۱). *از جدایی اقتصادی تا پیوند بیشتر: تحلیلی بر آینده جنگ تجاری آمریکا علیه چین*، روابط خارجی، سال چهاردهم، شماره ۱.
- طاهری، ابوالقاسم (۱۳۸۹). *روش تحقیق در علوم سیاسی*، تهران؛ انتشارات قومس.
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۵). *هژمونی در سیاست بین‌الملل؛ چهارچوب مفهومی، تجربه تاریخی و آینده آن*، پژوهش علوم سیاسی، شماره ۳.

References

- Alfred W. McCoy (2010). "The Decline and Fall of the American Empire", The Nation, DECEMBER 6, 2010
- Arrighi, G. and Silver, B. J. (2001), *Caos y orden en el sistema-mundo moderno*, Spain, Ediciones Akal.
- Arrighi, Giovanni. (2007). *Adam Smith in Beijing: Lineages of the 21st Century*. New York: Verso
- Ashraf, Nussaiba. (2020). Revisiting international relations legacy on hegemony: The decline of American hegemony from comparative perspectives, *Review of Economics and Political Science*. <https://www.emerald.com/insight/content/doi/10.1108/REPS-05-2019-0061/full/html>
- Dabat, A. Leal, Paulo. (2019). The rise and fall of the United States in global hegemony, <https://doi.org/10.22201/iiec.20078951e.2019.199.67934>
- Friedman, T. (2018). Time GOP to threaten to fire Trump. *New York Times*.
- G. John Ikenberry, "The Future of the Liberal World Order"(2014). *Foreign Affairs*, May/June 2014
- Gallarotti, Giulio M. (2013). "Smart Power: What is it, Why it's important, and the conditions for its effective use", Division II, Faculty Publications, Wesleyan University.
- Ganser, Daniele (2022). *USA: The Ruthless Empire*, Publisher : Skyhorse.
- GLOBAL TRENDS. (2022). *Global Trends 2030: Alternative Worlds*, National Intelligence Council, <https://www.dni.gov/index.php/who-we-are/organizations/mission-integration/nic/nic-related-menus/nic-related-content/global-trends-2030>
- Hapkins, Daniel (2018). *The Increasingly United States: How and Why American Political Behavior Nationalized* (Chicago Studies in American Politics), Publisher : University of Chicago Press
- Hass, Richard N. (2013). "The Age of Nonpolarity: What Will Follow U.S. Dominance," *Foreign Affairs*, December 3, 2013. <http://www.foreignaffairs.com/articles/63397/richard-nhaass/the-age-of-nonpolarity>.
- Heng, Yee-Kuang (2015). Smart Power and Japan's Self-Defense Forces, *Journal Of Strategic Studies*, No. 38.
- Hobsbawm, E. (2004). *Historia del siglo XX: 1914-1991*, Spain, Ediciones Crítica.
- Hoffman, A. (2009). "US global hegemony: the beginning of the end", *Journal of Global Analysis*, Vol. 3, No. 1.
- Ikenberry, G. JOHN & Darren J. Lim (2017). "China's emerging institutional statecraft", Brookings Institution, Project on International Order and Strategy, April,
- Kennedy, P. (1998). *Hacia el siglo XXI*, Spain, Plaza & Janes.
- Kennedy, Paul, (1989). *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, London: Harper Collins Publishers
- Koopman, A (2014). *the Defence Strategy of the Brazilian Navy: Hard, Soft or Smart Power?* Master International Relations, Leiden University, Leiden, 2014.
- Kuhn, Berthold M. Margellos, Dimitrios L. (2022). On the way to a multipolar world order, <https://www.dandc.eu/en/article/chinas-rise-means-us-and-europe-need-adjust-their-foreign-policy-avoid-losing-geopolitical>
- Marichal, C. (2010). *Nueva historia de las grandes crisis financieras, 1873- 2008*, Mexico, Editorial Debate.
- Masouka, Natalie (2017). *Multiracial Identity and Racial Politics in the United States*, Publisher : Oxford University Press.
- Mostafa, N. (2022). "Global change from the perspective of international political economy", *Issues and Visions*.



- Norrlof, Carla; Poast, Paul; Cohen, Benjamin J; Croteau, Sabreena; Khanna, Aashna; McDowell, Daniel; Wang, Hongying; Winecoff, W Kindred (2020). "Global Monetary Order and the Liberal Order Debate", International Studies Perspectives.
- Regilme, Salvador Santino F. Jr. (2019). The Decline of American Power and Donald Trump: Reflections on Human Rights, Neoliberalism, and the World Order. Geoforum (102) June: 157- 166. P (159)file:///C:/Users/armita/Downloads/2019Trumpforposting.pdf
- Renard, Tomas(2009). "The Coming Order: Strategic and Geopolitical Impacts of
- Scott,James (2020). The Politics of United States Foreign Policy, Publisher : CQ Press.
- The Economic Crisis", *World Politics Review*, Vol. 1, No. 3
- Weber, M. (2003). La ética protestante y el espíritu del capitalismo, Mexico, Fondo de Cultura Económica.
- World Bank. (2022). Nominal, PPP, Nominal per capita, PPP per capita International Monetary Fund.
- "World order in 2035: US could lose ability for global dominance", 30 Jul, 2016 <https://www.rt.com/news/354013-us-global-dominance-2035/>

